

## مینا بازار

دین مبین اسلام به هر منطقه‌ای که رفت و در آنجا رسوخ پیدا کرد؛ همراه خود فرهنگی هم برد که مسائل و امور و نواهی را در چارچوب شریعه خود نافذ می‌کرد. میان آنها یکی مسئله حجاب بود که تاکنون موضع بحث و گفتگو میان دانشمندان است و جنبه فقهی دارد.

اگرچه زنان کشور ایران پیش از اسلام مثل زنان تازه مسلمان این منطقه از محجر و مقنعه و نقاب استفاده نمی‌کردند ولی باز هم در مراسم شادی و خرمی و ماتم و سوگواری فاصله‌ای را رعایت می‌کردند و اگر در دو جای جداگانه گردهم نمی‌آمدند و زیر یک سقف در یک تالار جمع می‌شدند لاقلاً زن‌ها جدا و مردها علیحده می‌نشستند و مانند مردان و زنان اروپایی پهلوی یکدیگر جا نمی‌گرفتند و این سنت تاکنون میان آریانزادان کشور هند ادامه دارد.

در اجتماع ایرانی جنبه وضع و شریف حساسیت خاصی داشته است. وقتی که ایرانیان صرف نظر از ترک و تاتار و مغول و آریایی و غیرآریایی از راه خراسان وارد شبه قاره هند شدند نمی‌خواستند زن‌های آنها با بومی‌ها در ارتباط باشند و کسانی که تحت لوای فرماندار قدرتمندی بر منطقه‌ای سلطه می‌یافتند و در آنجا دولت خود را تشکیل می‌دادند و همراهانش به گرفتن مناصب عمده‌ای که عبارت از امارت و وزارت بود نایل می‌آمدند؛ نمی‌خواستند زنان ایشان که ملقب به بیگم بودند با بومی‌ها در تماس باشند. آنها برای زنان خود کاخ‌های مجلل بنا می‌کردند و تمام وسایل زندگی را برای آنها فراهم می‌آوردند. البته زنان بومی را برای خدمتگزاری استخدام می‌کردند. تنها این زن‌ها بودند که اخبار بیرون کاخ را برای این بیگم‌ها می‌آوردند که بیشتر مربوط بود به روابط عشق و عاشقی جوانانی که در اطراف کاخ زندگی می‌کردند و هر روز

ساعت‌ها این نوع مسائل مورد بحث قرار می‌گرفت و بدون رسیدن به نتیجه‌ای برای روز دیگر موکول می‌گردید.

زن هر طبقه‌ای که باشد، به هر صورت اوّل زن است و عضو مهمّ اجتماع انسانی و عموماً در امور معاشرت بیش از مردها اجتماعی. وی هر قدر در امور خانه‌داری مشغول و در دیگر مسائل زندگی گرفتار باشد باز هم زن است و نیاز به زنی دیگر دارد تا بتواند پیش او درد دل کند و این مسئله را تا حدّی «مینا بازار» حلّ کرد که به اصطلاح امروزه کلویی بود که در آنجا زنان و دختران و همسران اشراف و نجبا و امرا و وزرا و حتّی شاهزاده‌هایی که تازه به سن بلوغ رسیده بودند؛ جمع می‌شدند. «مینا بازار» نه تنها محلّ اجتماع زن‌ها و جای خرید اشیای مورد نیاز آنها بود؛ بلکه در این محوطه مسائل زناشویی دختران و پسران جوان اشراف و فرزندان آنها حل می‌شد. مادران با دختران خود به این امید و آرزو به آنجا می‌آمدند که همسری هم کفو برای دختر خود پیدا کنند و اگر دخترشان مورد پسند شاهزاده‌ای واقع گردد چه بهتر از این.

مسلمانان در شبه قاره هند هر منطقه‌ای را که تحت سلطه خود قرار دادند و دولت خود را در آنجا استحکام بخشیدند، مینا بازاری را نیز دایر کردند تا در آنجا زنان اشراف نیازهای خود را برطرف کنند. ما در اینجا به عنوان مثال درباره «مینا بازار» شهر آگره که دومین<sup>۱</sup> پایتخت پادشاهان مغول بآبری هند بود و در دوره فرمانروایی شاهجهان به مناسبت اسم پدر بزرگش جلال‌الدین اکبر؛ اکبرآباد نامیده شد، متذکّر می‌شویم:

تعالی الله سواد اکبرآباد	که می‌گردد از آن صد کشور آباد
سراپای و همه جایش عمارت	سوادش سرمه چشم بصارت
پی بیع و شر او فیض چینی	فرنگی و خراسانی و چینی

۱. اوّلین پایتخت مغولان بآبری هند؛ سیکری بود. چون در آن محلّ بآبر پیروزی یافته بود اسم آن را فتحپور سیکری گذاشته پایتخت خود قرار داد ولی به علت کمبود آب در آن منطقه و همچنین نزدیک بودن مرزهای فرمانروایان بومی که راجپوت نامیده می‌شدند؛ نوه‌اش جلال‌الدین اکبر صلاح در این امر دیده که پایتخت را از آنجا به محلّی موسوم به آگره نزدیک سکندره انتقال بدهد. چون نوه‌اش شاهجهان بر تخت سلطنت نشست، اسم آن محلّ را تغییر داده به مناسبت اسم پدر بزرگش نام آن را اکبرآباد گذاشت.

سحرگاهان دکانها باز سازند	زبان از شکر پرآواز سازند
از آن جمله بود بازار مینا	تجلی خانۀ طور سینا
عماراتش همه منزل به منزل	قصورش از صفا غارتگر دل
دکانهایش که هریک در صفاییست	نشیمن خانه‌های پادشاهی است
شه عالم در آن فرخنده بازار	متاع هفت کشور را خریدار
نگارین چهره طفل جوهری	دو لعلش دین و دل را مشتری
نشسته در دکان بر مسند ناز	دکان حسن دیگر بر رخس باز
به هرجانب پری رویان نشسته	جمال جمله رنگ گل شکسته
سراسر بیگمات آنجا خریدار	شود از حسن شانش روز بازار
فلک پیش علو قدر او پست	ز حیرت جمله جا خم گشت و بشکست
کواکب جلوۀ کاشانۀ او	مهر تابان چراغ خانۀ او
به وصفش خامۀ زرین عمامه	چه گوید نامۀ مشکین شمامه <sup>۱</sup>

تقریباً همین مطلب روی حاشیۀ این کتاب که عنوانش مینا بازار قید گردیده؛ آمده است. ویراستار نسخه حاضر متوجّه این نکته است که این موضوع تکراری می‌گردد ولی ناسپاسی است که توضیحات ارزنده‌ای که شارحین روی حاشیۀ این کتاب نوشته‌اند، نادیده گرفته شود. ولی معلوم نیست کدام یک از شارحین این کار ارزشمند را انجام داده؛ چه میان حاشیه‌نویسان چهار اسم به طور نمایان به چشم می‌خورد و آنها عبارتند از: فضل علی، عبدالرزاق، کالکا پرشاد متخلّص به «موجد» و عبدالاحد. نسخه‌ای که در شاهجهان‌آباد (دهلی فعلی) در سال ۱۲۶۸ هـ به چاپ رسیده است (چگونگی این نسخه و همچنین نسخ دیگر در آخر این مقدمه مندرج است)؛ در آن اسامی فضل علی و عبدالرزاق به چشم می‌خورد و اسامی عبدالاحد و کالکا پرشاد در نسخه چاپ کانپور دیده می‌شود. ولی این نکته روشن نیست که درباره‌ی وجه تسمیه این رساله کدام یک از این شارحین زحمت کشید و عنوان رساله را روی سر ورق «مینا بازار» گذاشت چه روی حواشی و در پایان این رساله در جایی که ذکر چاپخانه و

۱. تفریح‌العمارات: گرد آورنده: سیل چند؛ نسخه خطی دیوان هند، اته ۷۳۱=۲۴۵۰؛ شماره برگ ۳۷.

سال چاپ شده<sup>۱</sup> است اسم این رساله «زنانه بازار» که ترکیب ذومعنی است، قید گردیده و علتش شاید این بود که عنوان «زنانه بازار» جنبه خوبی ندارد و مفهوم آن مذموم و نزدیک به بازار برده‌فروشی می‌باشد، لذا صلاح در این امر دیدند که عنوان این رساله را تغییر بدهند. ظاهراً این مطلب را فضل علی نوشته باشد. زیرا اسم وی پیش از عبدالرزاق در پانویس آمده است و هرکسی که توضیح و شرح واژه‌های نامانوس را نوشته است در آخر هر توضیح اسم را نیز قید گردانیده است و این ویراستار نیز حق دین آنها را پرداخته اسامی‌شان را آورده ولی چون آنها شرح برای محصلین و طلاب مدارس دینی نوشته بودند که بسیار مفصل و تکراری است؛ لذا در بعضی جاها آنها را فشرده و بدون تغییر محتوی؛ به زبان فارسی امروزه که در کشور جمهوری اسلامی ایران رایج است، نگاشته است تا کسانی که غیر فارسی‌زبان هستند و این زبان شیرین را به عنوان زبان خارجی در ایران یاد می‌گیرند، بتوانند کاملاً از این متن که یکی از نمونه‌های با ارزش نثر سبک هندی محسوب می‌شود؛ بهره ببرند. حالا آنچه روی حاشیه این رساله درباره وجه تسمیه آن آمده است؛ ملاحظه فرمایید:

اما بعد نام این کتاب کامل‌النصاب «زنانه بازار» است، چنانکه مصنف علیه‌الرحمة خودش بیان کرده یعنی در این کتاب توصیف بازار زنان و تعریف دکاکین ایشان است و این بازار عبارت است از آنکه زنان متوسلان شاهی روزی در مکان خاص سلطانی بهم آمده بساطها گسترده متاع هر جنس را بر آن چیده به دست سلاطین و شاهزادگان و خواتین ایشان می‌فروختند و از بی‌حجابی و پرده‌داری که اصل بی‌حیایی و بنای فواحش است می‌دادند. این بدعت در اواخر سلطنت تیموریه در هندوستان حادث شده بود، آنچه در افواه عوام نامش مشتهر به «مینا بازار» است اگرچه مصنف به این نام اشعاری نساخته اما وجه تسمیه‌اش نزد راقم‌الحروف بهتر چنان می‌نماید که مقلوب‌الاضافت گفته شود یعنی «بازار مینا»، همچنانکه صدر بازار. ای بازار صدر. مینا عبارت است از آبگینه الوان و پاره‌های جواهر و یاقوت و زمرد و غیره که بساطیان بر دکاکین خودها

۱. نگاه کنید: حاشیه رساله مینا بازار صفحه ۱، چاپ دهلی سال ۱۲۶۸ و نسخه کانپور سال ۱۹۰۷ م، ص ۴۴.

می‌چینند و از آنجا که در بازار مذکور دکان همیشه بهار و عمده هزار اجناس آبدار دکان جوهری و متاع جواهرات که گرانبهاتر از آن متاعی و دلرباتر از آن جنسی نمی‌باشد. لهذا نام این بازار را به اعتبار اشرف اجزا «بازار مینا» گذاشتند. اگرچه مشتمل بر دکاکین دیگر نیز بوده است و لهذا مصنفش ذکر این دکان را مقدم آورده، بسا است که بازارها را منسوب به متاعی خاص می‌نمایند به سبب عمدگی یا به سبب کثرت آن چیز در آنها. اگرچه در آن بازارها اجناس دیگر نیز به فروش آمده باشد کمالاتی و گویند در بدو حال دکاکین این بازار همه دکاکین جواهر بودند. من بعد رفته رفته دکانهای دیگر افزوده شدند و در این صورت شاید وجه تسمیه بی‌ریو و رنگ کرسی‌نشین صحبت می‌گردد و آنچه بعضی مشاهیر و بعضی شارحین این کتاب نوشته‌اند که در اصل «منا بازار» است (به کسر میم) و آن نام بازاری است در مکه معظمه و در آن بازار نیز تحایف و اقسام اقسام اجناس عجیبه باشند، به همان مناسبت اینجا هم به همین نام مسمی کردند، دور از کار و تکلفی بعید از افکار اولی‌البصار می‌نماید، چه از راه تخالف صوری بین اللفظین که «یا» در یکی موجود است نه در دیگر و چه از راه فقدان مناسبت معنوی بین المعنین، زیرا که «منا» به حقیقت نام قریه‌ای است که به فاصله سه گروه از آنکه در طریق حرکت عرفات واقع شده است و حجاج هنگام مراجعت از عرفات آنجا قربانی‌ها کنند و سر را می‌تراشند پس جنس عمده در آنجا ضحایا و حیوانات از گوسفند و غیره در موسم حج باشد و بیع و شرا در آن مقام مخصوص به همان قربانیها و دیگر مایحتاج خورد و نوش است و من بعد مسلخ و موصع انداختن موی دور کرده گردد و لهذا صاحب قاموس در وجه تسمیه‌اش می‌آورد که «منا» به معنی از رواست. اینجا هم از روی ریختن خون قربانیها برمی‌آیند و فقدان مناسبت در آن مقام و این زنانه بازار بر عاقلی مخفی نیست. پس از این زنانه بازار را تشبیهاً منا قرار دادن خللی می‌نماید و از این جهت که آن مقام موضع بیع و شرا مواشی و مسلخ لیکن مقامی است متبرک و مشعر حرم. لهذا این بازار زنانه را به اعتبار عظمت و شرف منا قرار داده‌اند. پس از این توجیه اگرچه توجیه بزرگان مذکور خوب می‌نماید اما

مخفی نماند که تشبیه امر فاحش با آن مقام معظم نهایت نازیبا از مضمون سرّی نیز بسیار دور می‌نماید چه مناسب این بازار شوخی و دلربایی و اسباب آن است نه بزرگی و عظمت. آری از عبدالله بن عباس رضی الله تعالی عنها در وجه تسمیه منقول است که حضرت جبرئیل علیه السلام از حضرت آدم علیه السلام هنگام مطار در این مقام فرمودند تمنّا کن. ایشان فرمود تمنّای جنّت دارم. از این جهت آن مقام را «منا» نامیدند. پس اگر از این سبب که آرزوهای تماشاچیان و نظّارگان در اینجا می‌برآید این بازار «منا بازار» نامیدن می‌تواند لیکن تغایر لفظی با این موجود و حقیقه الحق عنه المهیمن المعبود.

### شرح حال ارادت خان واضح

از محتویات کتاب دانشنامه ادب فارسی<sup>۱</sup> چنان برمی‌آید که پدر بزرگ میرزا مبارک الله مخاطب به «ارادت خان»، میر محمد باقر از ساوه در عهد جهانگیر (۱۰۳۷-۱۰۱۴ هـ) مغول پادشاه بامری هند مهاجرت کرده وارد هند گردید و با میرزا قوام‌الدین جعفر بیگ قزوینی مخاطب به «آصف خان» (متوفی: ۱۰۲۱ هـ) آشنایی پیدا کرد و به حکم وی فوجدار سیالکوت و گجرات (دو شهر معروف استان پنجاب) مأمور گردید. پس از مدتی با دختر وی ازدواج کرد و به توسط پدر همسرش به دربار جهانگیر راه یافت و از آنجا مأموریت میر سامانی و خطاب «ارادت خان» گرفت. در سال پانزدهم فرمانروایی آن پادشاه به گرفتن حکومت کشمیر نایل آمد و بعداً منصب میربخشیگری را به عهده گرفت. در زمان حکمرانی فرزندش شاهجهان (۱۰۶۸-۱۰۳۷ هـ) به پایه وزارت رسید و پس از مدتی اداره امور ایالات دکن را به عهده گرفت به آن سمت عازم گردید و خطاب «خان اعظم» از طرف آن پادشاه دریافت نمود. در ادوار مختلف مسئولیت صوبه داری گجرات، بنگاله، کشمیر و اله آباد به وی محول گردید و در زمانی که حکومت جونپور را به عهده داشت در سال ۱۰۵۷-۵۹ هـ فوت کرد. پس از رحلتش

۱. دانشنامه ادب فارسی، ادب فارسی در شبه قاره (هند، پاکستان، بنگلادش) جلد چهارم، بخش سوم غ - ی؛ جلد اول، تابستان ۱۳۸۰، صفحات ۴۳-۲۶۴۱.

پسرش میر اسحق در عصر شاهجهانی منصب نُه‌صدی پانصد سوار امتیاز یافته به میر توزکی روی عزت برافروخت در سال بیست و پنجم فرمانروایی شاهجهان به خطاب «ارادت خانی» سرافراز گشت ولی در اواخر روزهای فرمانروایی این پادشاه به علتی از منصبش معزول گردید.

ضمناً باید در اینجا اضافه نمود که شاهجهان در سال ۱۰۶۸ هـ ق دومین مرتبه چنان به مرض حبس‌البول گرفتار شده روی بستر افتاد که هر سه شاهزاده (شجاع، اورنگ‌زیب و مراد) چنان پنداشتند که وی فوت کرده و داراشکوه که ولی عهد بود این خبر را از هرکس پنهان نگه می‌دارد. لذا هر یکی از شاهزاده‌های نامبرده اعلام فرمانروایی خود نموده به طرف دارالخلافت شاهجهان‌آباد تاخت. در این داروگیر اورنگ‌زیب همه مخالفین خود را کنار گذاشته بر تخت سلطنت جلوس کرد. در این دگرگونی از امرا هر کسی که طرفدار اورنگ‌زیب بود در هدف و مقصود خود موفق و پیروز گردید ولی به هرکسی که حتی شک بردند که وی در جرگه مخالفین او بود به حسیض رسید.

این خوشبختی میر اسحق بود که وی از اوّل حامی و طرفدار اورنگ‌زیب بود، لذا وقتی که وی تخت سلطنت را تصاحب نمود نه تنها وی بلکه فرزندان او نیز به کام مراد رسیدند و میر اسحق در عهد حکمفرمایی اورنگ‌زیب ملقب به عالمگیر (۱۱۱۸-۱۰۶۸ هـ) مورد توجه این پادشاه قرار گرفت و از اصل و اضافه به منصب دوهزار و پانصدی هزار و پانصد سوار رسیده صوبه داری استان اوده (Awadh) را به عهده گرفت ولی هنوز بیش از دو ماه و چند روز نگذشته بود که در ماه ذی‌الحجه سال ۱۰۶۸ هجری این جهان فانی را پدرود گفت.

میرزا مبارک الله پسر دوم میر اسحق بود. وی نیز مثل پدر خود از سال ۱۱۰۰ هـ به بعد مأموریت‌های ارتشی و اداری را در منطقه جنوب هند که مجموعاً به اسم دکن معروف است به عهده گرفت. اوّل فوجدار چاکنه در نواحی پونه (Pune) فعلی شد. در سال ۱۱۰۸ هجری منصب فوجداری اورنگ‌آباد و خطاب «ارادت خان» یافت. بعداً قلعه‌داری و فوجداری و امینی کل امتیازگره (Garh) ادونی (Adhoni) و سپس قلعه‌داری و فوجداری احسن‌آباد گلبرگه به دست او سپرده شد. بعد از آن، مدتی

به راجگره (RAJ Garh) اعزام شد و سپس قلعه‌دار و فوجدار مندو گردید<sup>۱</sup>. در زمانی که در مندو مأموریت داشت و از ملازمان شاهزاده بیدار بخت فرزند محمد اعظم پسر اورنگ‌زیب محسوب می‌شد چنان تقرب شاهزاده یافت که گویی که یک جان و دو قالب بودند و شاهزاده مذکور بدون مشورت وی کاری را انجام نمی‌داد.

اورنگ‌زیب در سال ۱۱۱۸ هجری رحلت کرد. هرچه وی کشته بود پسرانش همان درو کردند. وی به تزویر و زرنگی برادرانش را از راه خود برطرف کرد پسرانش محمد اعظم، محمد معظم و کام‌بخش نیز همان خط‌مشی را به پیش گرفتند. اگرچه وی تمام مملکت را سه قسمت کرده وصیت گذاشته بود که هر یکی روی آن فرمانروایی کند ولی آنها به دلیل این قول شیخ سعدی که ده درویش می‌توانند زیر یک گلیم بخوابند ولی دو پادشاه نمی‌توانند در یک مملکت بمانند؛ به جان یکدیگر افتادند. محمد معظم هر دو برادر را کنار گذاشته لقب «شاه عالم» اختیار نموده بر تخت سلطنت جلوس کرد. چون محمد اعظم و پسرش بیدار بخت در این جنگ کشته شدند، بنابراین مبارک الله ملقب به «ارادت خان» بی‌سرپرست و مربی ماند و طبق این قول «آخر مهتری گاه کشی» به شهر آگره رسید. در اینجا به خان‌خانان منعم خان وزیر شاه عالم پیوست که با وجود دولتمردی نیز صوفی‌منش درویش مشرب بود تقرب یافت و در همانجا بر دست میر سنجر که دخترش را در حباله نکاح داشت بیعت کرد. شیخ مزبور یکی از عرفای سلسله نقشبندیه بود. اگرچه وی پس از مرگ شاه عالم (۱۱۲۴-۱۱۱۰ ه) نیز با دربار و امرای دربار وابستگی داشت ولی چون میان شاهزاده‌های خانواده تیموریان باری هند پشت سرهم بر سر تخت سلطنت کشت و کشتار شروع شد لذا بیشتر وقت وی در حالت بیم و هراس گذشت و در سال ۱۱۲۸ هجری فوت کرد<sup>۲</sup>.

میرزا مبارک الله مخاطب به «ارادت خان» و متخلص به «واضح» از زمان اورنگ‌زیب تا به تخت سلطنت رسیدن نوه‌اش فرخ‌سیر (۱۱۳۱-۱۱۲۴ ه) تمام وقایع جنگی را که بر سر تخت سلطنت رسیدن میان جانشینان اورنگ‌زیب رویداد شاهد و در آنها شریک

۱. دانشنامه ادب فارسی، صفحه ۲۶۴۱، ستون دوم.

2. An Oriental Biographical Dictionary by Thomas William Beale, London 1894, p.180.



بود. اگرچه می‌خواست شرح حال خود را از زمان رحلت اورنگ‌زیب تا به تخت سلطنت رسیدن فرخ‌سیر بنویسد که به اسم «تاریخ ارادت خانی» معروف است که یکی از منابع مهمی تاریخ عصر تیموریان بآری هند گردید.

آثار نثری واضح عبارتند از «پنج رقعہ» و «مینا بازار» که میان آنها «مینا بازار» برای مدت درازی جزو برنامه درسی بوده است. درباره «پنج رقعہ» روی صفحه عنوان این رساله آمده است:

”به یمن توفیق خالق یکتای دو جهان آفریننده بی‌همتای سه ارواح و چار ارکان کتاب منفعت انتساب تصنیف جلا بخش مرآت معانی لائح ارادت خان واضح زیبا مرقعه اعنی پنج رقعہ حسب‌الحکم مهر ذیل مطبع کثیرالمنافع المسمی به سلطان‌المطابع در اهتمام کپتان مقبول‌الدوله مرزا محمد مهدی علی خان بهادر قبول که بنور آگینی فقرات و رنگینی عبارات در شش جهت امکان غیرت‌افزای هفت پیکر اختران و رشک فرمای هشت چمن جنان است به تلاش فراوان و کوشش نمایان به ماه ربیع‌الآخری رونق پذیر حسن طبع گردید.“

روی آخرین صفحه (شماره ۴۸) چنین قید گردیده است:

”حائمة‌الطبع الحمد لله که کتاب «پنج رقعہ» مصنفه ارادت خان واضح مع شرح عبدالرزاق یمینی و مولوی عبدالاحد متخلص به «رابط» که برای حل مشکلاتش زیب حاشیه‌هاست در مطبع امینی خواجه محمد امین حلیه طبع پوشید. شرح این «پنج رقعہ» در سال ۱۲۷۱ هجری به اتمام رسید.“

«مینا بازار» دومین اثر مهم ارادت خان واضح محسوب می‌شود که آن را به ملاً نورالدین ظهوری نیز منسوب کرده‌اند. در ادبیات فارسی سبک‌شناسی موضوعی است که تنها کسانی زود می‌توانند تشخیص بدهند که زبان مادری آنها فارسی باشد و شاید آنها نیز میان سروده و آثار نثری دو سراینده و نویسنده دچار اشتباهی بشوند که در یک زمان بودند. چون زبان فارسی برای اهالی هند زبان مادری نبود بلکه زبان اکتسابی به شمار می‌رود لذا بعضی‌ها که بر زبان و ادب زبان فارسی تبحر کاملی نداشتند این نوع ناشیگری می‌کردند و اثر یکی را به دیگری منسوب می‌کردند، چنانکه میرزا غالب دهلوی در یک نامه که به زبان اردو نوشت این نکته را کاملاً واضح نموده است.

«مینا بازار» در سال ۱۳۲۴ هـ/ ۱۹۰۷ م در زمانی که انگلیسی‌ها تقریباً بر سرتاسر شبه‌قاره تسلط یافته بودند و چاپخانه‌ها نیز دایر کرده بودند شانزدهمین مرتبه در کانپور به چاپ رسید. از این معلوم است که در آن زمان کتاب پرفروشی بود و برای حل مشکلات طلب‌مدارس دینی دانشمندان زمان خود شرح و حاشیه نوشتند و تاکنون زبان فارسی جزو برنامه‌دستی برای کسانی محسوب می‌شود که هدف آنها فراگرفتن زبان عربی به عنوان زبان دینی (دین مبین اسلام) باشد و آنها زبان فارسی را به وسیله این شروح یاد می‌گیرند و کسی که «خمسۀ نظامی گنجوی» یا «گلستان» و «بوستان» شیخ سعدی را به وسیله تراجم که بیشتر به زبان اردو است و شروح و حواشی یاد نگرفته باشد به نظر آنها کورسواد است. ای کاش اینها بدانند که این طلب‌بوریا نشین و استادان آنها پی‌ریزی شالوده‌زرفی کرده‌اند که به اصطلاح امروزه روی این زیربنا اگر آسمان خراشی بنا نگرود لاقلاً ساختمان چند طبقه‌ای می‌توان استوار نمود. اگر آنها سری به دانشکده‌های زبان و ادبیات فارسی در کشور ایران بزنند متوجه می‌شوند که آنچه آنها تاکنون یاد گرفته‌اند دریچه‌ای است که بر آنها چندین راه در زمینه شعر و ادب و تحقیق و تنقید باز می‌کند. خوشبختانه بعضی از مسؤولین روشنفکر مدارس دینی متوجه این نکته شده‌اند که حالا برنامه‌دستی که به اسم درس نظامی معروف است دیگر نیاز امروزه ما را کاملاً بر نمی‌آورد و اقدامی به عمل آورده‌اند که تغییری در آن برنامه داده شود.

ما از این نکته بی‌خبر نیستیم وقتی که مغول‌ها بر عالم اسلام غلبه و تسلط یافتند آنها می‌خواستند پیروزی‌هایی را که به دست آورده بودند در قید تحریر بیاید و چون خط و سواد نداشتند لذا از دانشمندان ایرانی مانند محمد جوینی، رشیدالدین فضل‌الله و صاف‌الحضرة و دیگران مثل آنها خواستار شدند که این کار را به عهده بگیرند. چون ایرانیان از زمان ساسانیان اهل خط و سواد بودند و تمام کارهای اداری را نوشته انجام می‌دادند اگرچه این کار را به عهده گرفتند ولی نمی‌خواستند مسلمانان را مورد اتهام و اهانت قرار بدهند و به مصداق نه سیخ بسوزد نه کباب آنها اسلوبی (به اصطلاح امروزه سبکی) اختیار نمودند که مملو از استعارات و کنایات صنایع لفظی و معنوی و عبارت مسجع و مرصع و مقفی بود و وقتی که آنها این نوع زبان فصیح و بلیغ را می‌شنیدند

غنودگی بر آنها طاری می‌گشت و حاشیه‌نشینان به آنها می‌فهمانیدند که هرچه آنها نوشته‌اند همهٔ مربوط به اوصاف آنها قلمبند شده است. از این به بعد این نوع سبک، فن و اسلوب تاریخ‌نویسی گردید و توسط ترکان ماوراءالنهری و تیموریان باری به هند وارد گردید و حتی در نامه‌های شخصی ولو میان پدر و پسر راه و رواج پیدا کرد و کسانی که دنبال علم و دانش می‌گشتند این آرزو را نیز در دل می‌پروراندند که هر طوری که باشد در دارالانشا شغل و کاری پیدا کنند تا شاید روزی اگر بخت یآوری کرد این سعادت را داشته باشند که در جرگهٔ وقایع‌نگاران، روزنامه‌نویسان، مچلکه‌چیان، میرزایان، قانون‌گویان<sup>۱</sup>، منشیان، محرران<sup>۲</sup>، عرایض‌نگاران و شقه‌پردازان محسوب شوند تا شاید به وسیلهٔ لطف و عنایت امیری والامراتب، خانخانی عالیجاه و یا شاهزادهٔ والاتباری به دربار پادشاه معرفی بگردند و کار تاریخ‌نویسی به آنها محول گردد و قرب ولی‌نعمت حاصل شود. این بود سبب اصلی برای کسانی که به مکتب می‌رفتند این نوع سبک نویسندگی را به عنوان فرمول از مکتب‌داران یاد می‌گرفتند و آنها نیز از کتابهایی مثل «سه نثر ظهوری» و «رقعات ابوالفضل» و غیرهما به آنها تدریس می‌نمودند و شاگردانی که واقعاً باهوش صاحب استعداد بودند قشنگ از برمی‌نمودند و این نکته‌ها را در جان و دل گره می‌زدند.

ارادت خان در شعر «واضح» تخلص می‌کرد و در این هنر با میر محمد متخلص به «راسخ سرهندی» مشورت می‌نمود. دربارهٔ سخن‌سرایی وی سراج‌الدین علی خان متخلص به «آرزو» در تذکرهٔ «مجمع‌التفایس»<sup>۳</sup> چنین آورده است:

«... طرز خیال و طریقهٔ متأخران است، منظور کلی او بود و با مدعا مثل که طرز صائب است، بسیار ناخوشی داشت. با وجود اکتساب فضایل و فواضل

۱. قانون‌گو: در هر بلوک مأموری بود که از اوضاع جوی آن محل اطلاع داشت و طبق آن زمین قابل کشاورزی را در اختیار کشاورزان برای مدت معینی به کرایه می‌گذاشت.

۲. محرر: کسی که در دادگاه گزارش جریانات را می‌نوشت.

۳. تذکرهٔ مجمع‌التفایس، تألیف سراج‌الدین علی خان آرزو، به کوشش دکتر محمد سرفراز ظفر با همکاری زیب‌النساء علی خان، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان اسلام‌آباد، پاکستان ۱۳۸۵ هـ ش/ ۱۴۲۷ هـ ق/ ۲۰۰۶ م، جلد سوم، ص ۱۷۶۵.

خیلی پیش خود برپا بود و در مقابل کمالات خصوصاً شعر و تصوّف هیچ کس را وجود نمی گذاشت. کلیّات دارد ضخیم، مشتمل بر غزلها و قصاید و رباعیات و مثنویات. اراده داشت که جواب «خمسّه» بگوید. چند مثنوی شروع کرده بود اما میسرش نیامد. لیکن مثنوی «آینه راز» که در بحر «یوسف زلیخا» است به اتمام رسانیده خیلی به قدرت گفته اما همان به طور خیال که دور از فهم سلیم است. قصیده (ای) در جواب قصیده مرزا (میرزا) معزّ موسوی که «شمس المناقبش» نام است و خیلی به زور گفته و به «فلک المعارج» موسوم نموده مطلع آن قصیده این است:

کسی گردد از عزیمت من سست نیم تار    نه بختی فلک گسلاند اگر مه‌ار  
و نیز کتابی دارد مسمّی به «کلمات طیبات» که شرح رباعیات خودش است. بسیار دقیق و مملو از فواید و در آنجا دریافت می شود که صاحب مذهب است و باجی به کس نمی دهد. به هر حال در اهل کمال بودن او شکی نیست. این قدر هست که در ترکیبات فارسیه تصرّفات نمایان داشت و دعوایش این بود «ما اهل زبانیم و قادر سخن هر چه ما می گوئیم برای دیگران سند است نه قول دیگران برای ما» و در بلند خیالی به رتبه (ای) رسیده که بسیار (ی) از اشعارش فهمیده نمی شود. چنانچه درین باب خود گفته:

فهمیدن شعر ما کمال است    هم چشمی ما کرا مجال است

لزومی نیست که در اینجا این موضوع را مطرح کنم که (در عصر صفویه) پادشاهان مغول بابری هند مثل ترکان عثمانی در دربار به زبان فارسی تکلم می کردند و این هم لازم نیست که بگویم کسانی که از سرتاسر ایران بزرگ به طرف کشور پهناور هند مهاجرت کردند آدمهای بی بند و باری نبودند، آنها در زادگاه خود جاه و مرتبه ای، سمتی بزرگ و قدر و منزلتی والا داشتند. جنگ سیاسی میان خاقان اوزبک و سلاطین عثمانی و پادشاهان صفوی که جنبه فرقه ای (سنّی و شیعه) و منافرت گرفت و منجر به بحران سیاسی گردید، باعث شد که ارباب مناصب عالی مراتب از زادگاه خود مهاجرت نمایند و در اینجا دولت نو تأسیس و متزلزل تیموریان بابری را استحکام و پایداری بخشند. در آداب معاشرت در دربار سلاطین تعارف شاه عبدالعظیمی نقش

مهمی ایفا می‌کرد. اهالی دربار و بادنجان دور قاب‌چینان وقتی که باهم خودمانی هم صحبت می‌کردند، واژه‌هایی در نهر سلسبیل شسته و از زلف و کاکل حوریان بهشت‌برین رفته به کار می‌بردند و درباریانی که اهالی هند بودند خیال می‌کردند زبان اصلی آنها همان است. زیرا هرچه در متونی مانند «شاهنامه فردوسی»، «خمسۀ نظامی گنجوی»، «دیوان حافظ»، «گلستان» و «بوستان سعدی»، «انوار سهیلی»، «قطعات ابن یمین» و «رقعات ابوالفضل» می‌خواندند گفتگوی فصیح و بلیغ آنها کاملاً با آنها تطبیق می‌کرد و بر همان زبان و بیان آنها اساس انتقاد ادبی نهادند. ایرانیان این نکته را رعایت نمی‌کردند که زبان فارسی اهالی هند زبان مادری نیست بلکه اکتسابی است و آنها چه قدر دود چراغ خورده‌اند که بدانجا رسیده‌اند. ارادت و نیازمندی از طرف اهالی هند برای یاد گرفتن زبان و ادب فارسی از شعرا، فصحا و بلغای ایرانی و بی‌اعتنایی و کم‌لطفی آنها (خصوصاً آنهایی که وابسته به دربار امیری، وزیری، خانی، راجه‌ای، امیرنشینی یا شاهی بودند از این ترس که نکند روزی این شاگرد محترم تیشه به ریشه آنها بزند، چه از زمان شاهجهان به بعد تمام شاهزاده‌ها و شاهزاده خانمها با نوکران هندی به زبان محلی صحبت می‌کردند) هندیها را دلسرد کرد و حوصله چنان از سرشان رفت که ادبا و شعرای هند به طرف زبان اردو گرایش پیدا کردند و حالا وضع این‌طور شده که تنها جنبه دینی است که آن را در حالت رکود در مدارس دینی نگهداشته است. مسائل سبک هندی: خود واژه‌های هندی و روایتی یا داستانی و یا سنتی که در پس این واژه‌ها می‌باشد، برای درک مفهوم و مطلب شعر و یا قطعه‌ای از نثر مشکل ایجاد می‌کنند. به عنوان مثال در رساله «مینا بازار» واژه اگال (OGAL) را بگیری. معنی این کلمه در کتاب‌های لغت زبان اردو و هندی و دیگر زبان‌های شبه قاره هند پیدا می‌گردد ولی این واژه را کجا به کار می‌برند، این موضوع جداگانه است. معنی این کلمه جویده‌ای است که آن را از دهان دور می‌اندازند. ولی اگر کسی از کارد و یا میخ نوک تیز زخمی برمی‌داشت فوری روی زخم جویده پان را گذاشته زخم بندی می‌کردند. در منطقه‌ای که ولو از شبه قاره هند باشد اگر کسی از برگ پان استفاده نکند (مثل بعضی از قسمت‌های پنجاب و همچنین مناطق سردسیری) طبیعی است که معالجه زخم به این وضع انجام نخواهد گرفت. تا چه برسد به کشورهای آسیای میانه.

مثال دیگر سپاری دو نیم است: این میوه درختی است گرمسیری شبیه گردو که مثل آن سفت و دارای همین رنگ است. چنانکه در ایران پیرزنان از بازار کله قند می‌آرند و آن را در خانه با تیشه خرد خرد می‌کنند، همان‌طور در هند زن‌ها در وقت بیکاری سپاری را می‌گیرند و با مقرّاض هندی که آن را سروتا (بر وزن سروپا) می‌نامند بریده دو تیکه می‌کنند که شبیه سیبی عموداً از وسط بریده می‌ماند. در این رساله بعضی ضرب‌المثلها و اصطلاحاتی به چشم می‌خورد که تنها در شبه قاره معمولاً اردوزبانان به کار می‌برند. آنها عبارتند از: میوه از میوه رنگ پذیرد. معادل آن به زبان فارسی این ضرب‌المثل است: «خر و اسب را یکجا بندند اگر هم بو نشوند هم خو می‌شوند» یا «اسب و خر را که پهلوی هم بندند اگر هم بو نشوند هم بو می‌شوند».

اصطلاح «کارد به استخوان رسیدن» یعنی به انتهای رنج و بلا گرفتار شدن و معادل آن «کار به جان رسیدن» است.

پوست کنده گفتن: رُک و پوست کنده گفتن یا حرف زدن؛ اصطلاح عامیانه است و ایرانیان برای به کار بردن در ادبیات فصیح و بلیغ اجتناب می‌ورزند ولی در هند این هنر محسوب می‌شد زیرا نویسنده می‌خواست نشان بدهد که وی با فارسی‌زبانان تماس دارد و از اصطلاحات محلی و عامیانه نیز بیخبر نیست.

دکان را تخته کردن یا در تخته بستن: یعنی بساط خود را برچیدن یا ماست را کیسه کردن هم اصطلاح عامیانه است که فصحا و بلغا از به کار بردن این اصطلاح در آثار ادبی اجتناب می‌ورزند ولی هندیها آن را هنر می‌دانستند تا بگویند که از زبان عامیانه بیگانه نیستند. ارادت خان متخلص به «واضح» در یک بیت اصطلاح «دل به دل راه دارد» را چنین به کار برده:

بلی دل زین سخن آگاه باشد      دل‌ها را به دل‌ها راه باشد

علاوه بر این بعضی اصطلاحات زبان هندی نیز به فارسی برگردانده شد. یا لااقل از ترکیب واژه‌های هندی و فارسی (اسم و فعل) اصطلاح تازه‌ای وضع گردیده، به عنوان مثال «بیره برداشتن» که در آن بیره واژه هندی است. هر وقت مشکلی مانند جنگ پیش می‌آمد برگ پان به شکل دلمه برگ مو تعارف می‌کردند و هرکسی که آن را برمی‌داشت معلوم بود که وی خود را برای انجام دادن و یا سرکردن آن مهم آماده و اعلام آن کرده

است. همچنین واژه «هار» است که معادل آن به زبان فارسی «گردن آویز» یا «گردن‌بند» و «گلوبند» است و حلقه‌ای است مانند تسبیح که از گل‌ها و مرواریدها و دیگر سنگ‌های گران قیمت درست می‌کنند. این نوع واژه‌ها و اصطلاحاتی که در متن آمده در پانویس و فرهنگ اصطلاحات توضیح داده شده است.

نسخه‌های چاپی و خطی این رساله و شارحین و پانویسان این رساله: در حال حاضر پیش این ویراستار سه نسخه چاپی و یک نسخه خطی می‌باشند که عبارتند از:

۱. **نسخه چاپی دهلی:** به تاریخ بست و هفتم ماه شعبان‌المعظم سال ۱۲۶۸ هـ در مطبع محمدی واقع در دارالخلافة شاهجهان‌آباد (دهلی فعلی) اندرون چپته مومگران به اهتمام حافظ محمد پیر خان به چاپ رسید. در این نسخه توجه خاصی به غلط‌گیری نشده؛ تشریح واژه‌هایی که فضل علی و عبدالرزاق نموده‌اند، توضیحات اول‌الذکر از موخرالذکر بیشتر به چشم می‌خورد!
۲. **نسخه چاپی کانپور:** درباره شارحین این رساله در فوق اشارت مختصری شده است.<sup>۲</sup> در این نسخه کار غلط‌گیری با دقت نظر انجام داده شده. اگرچه متن حاضر بر اساس نسخه شاهجهان‌آباد است ولی با نسخه کانپور نیز مقایسه شده. متأسفانه آخرین صفحه متن این رساله (نصف بالایی) از بین رفته و تاریخی که به زبان اردو توسط شاعری سروده شده کاملاً در دست نیست. ولی درباره به پایان رسیدن این رساله در سه گوشه مساوی‌الاضلاع چنین آمده است:  
... لله الحمد و المنة که نسخه لاجواب انتخاب نایاب روزگار اسم با مسمی «مینا بازار» که در لطافت لفظی و لطافت معنوی و دیگر خوبی شهیره امصار و دیار است مقبول و مطبوع طبایع صغار و کبار است علی‌الخصوص بنابر درس و تدریس معلّمان و متعلّمان معمول و مختار درین ایام فرخنده فرجام در مطبع

---

۱. برای عبدالرزاق: نگاه کنید «مینا بازار» چاپ دهلی، صفحه ۷ حاشیه شماره ۸ پایین صفحه. در نسخه دهلی اسم کالکا پرشاد به چشم نمی‌خورد.  
۲. نگاه کنید حاشیه «مینا بازار»، صفحه ۴ چاپ دهلی و برای کالکا پرشاد متخلص به «موجد» نگاه کنید: «مینا بازار»، چاپ مطبع قیومی کانپور، صفحه حاشیه صفحه ۷.

قیومی واقع کانپور بار اول باهتمام عاجز محمد عبدالقیوم به قلم محمد مبارک کریم صاحب<sup>۱</sup> موصوف بماء دسمبر سنہ ۱۸۹۷ م قالب طبع در برکشید و از مصراعے کہ به زبان اردو سروده شده سال چاپ ۱۳۱۵ هجری برمی آید و مصراع چنین است:

لفظ "منظور" اور "حسن" ہے

(۱۳۱۵ هـ)

۳. سومین نسخه نیز در کانپور در چاپخانه نولکشور به چاپ رسیده است و خاتمه آن مانند خاتمه مطبع قیومی است با این فرق که پس از فرخنده فرجام چنین قید گردیده: در مطبع منشی نولکشور واقع کانپور به سرپرستی عالیجناب معلی القاب منشی پراگ نراین صاحب دام اقباله مالک مطبع بار شانزدهم بماء جنوری سنہ ۱۹۰۷ م قالب طبع در برکشید. تاریخ طبع از نتیجه فکر سخنور عدیم المثل مورخ کامل منشی بهگوان دیال صاحب عاقل...

"در صفات زنانه بازاری هست والله خوب این خوش نثر  
بهر تاریخ هجریش عاقل گفت: زیبا نفیس دلکش نثر"<sup>۲</sup>

(۱۳۲۴ هـ)

۴. نسخه خطی: اگرچه نسخه‌های چاپی کانپور (سال ۱۹۰۷ م) و دهلی (سال ۱۲۶۸ هـ) به این جمله پایان یافته: "دعا گفتم" ولی این نسخه پس از این هم ادامه دارد و چنین آمده:

(ورق ۱۸ ب / سطر دوم) از چشم کرده افکنده نگاه آشنا از نظر افتاده عمره (کذا) درین ادا سر به صحرا داده وحشی نگاه چشمه خون از چشم گشاده حسرت جانکاه بکاه بر بست یا دوخته انفعال جانفشانی روشن سواد نسخه سحر سازی چین پیشانی آتش به خرمن زده نگاه حسرت آلودخانه (به) سیلاب داده اشک چشم قلم امود) هلاک طرز نظر فریب گونه حیای عصبی (عصمتی؟) خراب/جرات دلربائی نگاه گوشه

۱. صاحب: در اینجا به معنی جناب آقا یا حضرت مستطاب به کار رفته است.

۲. کذا.



چشمی و خنده زیر لبی نگاه آشنای بیگانه از هوس آب از سرگذشته گریه شورانگیز محشر جوش که جانب دهی و بامها به هیچ رو نگه نگذاشته و نظر به دو جهان دامن به صد خون جگر بدست افتاده یگانه دوست از کف نگذاشته خامه از مژگان و سیاهی از مردمک دیده و حریر از پرده چشم می‌سازد و به جلوه‌گری صورت مدعاه در نظر کیمیا منظور آن نگاه مهربانی و خوش‌نشینان منظر لطف پنهانی نظر یافته و فیض نورالانوار همچشم نگاه چشم اغیار وحشی نگاه رم آهو فریب لطافت بدن پرده چشم جامه‌زیب لطافت بر دوش نگاه جا کرده نظر فریب از منظر چشم سر برآورده بیگانه یگانه غرور آشنا نظر باز شاهد استغنا نقاب چهره بسته از نگاه دوربینان نگاه از کونین برگرفته (ورق ۱۹) مقبول خاطر از هر دو عالم وارستگان ازلی نظر برفته که خاک راهش از مژگان حور بهتر است و غبار درش را کحل‌الجواهر نگاه غلمان گفتن محل نظر می‌پردازد بدیده افروز روشنایی و نگاه آموز چشم آشنای سوگند که از آن بار یکه نگاه از آن رخسار صفا آگین مهر دیدار که با نور نگاه بینش دستگاه دست حرمان نصب گردیده چشم رویی یکسر مژگاه نور و صفا و روشنی در منظر چشم ندیده لحظه‌ای) نیست که خیال آن نور نگاه چون نور دیده بچشم جانی حاضر نیست و دیده دل اخلاص منزل و در خلوتکده خیال بر روی دل آرایش نظر بسکه در خیال وصال آن تونگر گنج حسن محو تماشا دست نگاه گرسنه چشم نیز خیال یک جهان دیده گذاشت ملاحظه الفاظ (کذا).

تمت تمام شد این کتاب نسخه «مینا بازار» که هیچ بازار پیش او روز بازاری نیست من تصنیف شیخ مولانا ظهوری به تاریخ بست و دوم شهر ذی‌قعد مطابق بیتی (؟) ستمین بدی ماه کاتک روز دوشنبه به وقت سپهر از اصل لاله صاحب لاله شیام سلمه دو نقل برداشته به خط بدخط احقر آمال لاله مراری لعل ساکن کول (بر وزن قول) ضلع علیگده (Gadh) به مقام گوالیار در لشکر مهاراجه عالیجاه بهادر به توپخانه حسنی کلان در دفتر فارسی نوشته شد تحریر یافت:

نوشته بماند سیه بر سفید نویسنده را نیست فردا امید

\*

من نوشتم صرف کردم روزگار من نمانم این بماند یادگار

یا شعر:

قاریا بر من نکن چندین عتاب گر خطایی رفته باشد در کتاب  
فقط (ورق ۱۹ب) به تاریخ بست و یکم ماه محرّم الحرام سنه ۱۲۶۵ هجری  
(قمری) به وقت دوپهر (ظهر) صورت تحریر یافت و به تاریخ ۹ ماه جنوری (ژانویه)  
سنه ۱۸۰۹ عیسوی سمت:

کرم گلی است که در باغ هند کم روید بگوش هرکه بگفتم کرم بگفت کرم  
(راقم اثم محمد محب الله)

اگرچه این نسخه به خط زیبای شکسته و نستعلیق نسخه برداری شده ولی چون  
ورق شماره ۲ از کتاب کنده شده و پس از برگ شماره ۴ حواشی نیز نیامده لذا  
به عقیده این ویراستار زیاد معتبر و قابل اعتنا نیست و بنابراین زیاد مورد استفاده و  
توجه قرار نگرفت.

چنان به نظر می رسد خطاط پس از به پایان رساندن کار نسخه برداری رساله  
«مینا بازار»، خود فضل فروشی کرده و سعی نموده که به سبک و روش ارادت خان  
واضح نثر غلبه سلنیه (مرصع مسجع) بنویسد و چون کورسواد بود در نوشتن اسم  
نویسنده این رساله اشتباه نموده به ملّا ظهوری طرشیزی صاحب کتاب «سه نثر ظهوری»  
منسوب کرده ولی این نکته را باید استنباط نمود که خود ارادت خان واضح از سبک  
ملّا ظهوری پیروی کرد.

علاوه بر کالکا پرشاد و عبدالاحد، اسم فضل علی بیشتر از این دو شارح به چشم  
می خورد. آنچه جالب توجه در این حواشی است توضیح واژه ها با تلفظ صحیح  
آنهاست. البته درباره تلفظ واژه های «بیوه» و «میوه» شارحین دچار اشتباهات هم  
شده اند. ویراستار این شارحین را مقصر نمی داند؛ چه آنها از تمام منابعی که در آن موقع  
در دست داشتند استفاده کرده و آنها را سند قرار داده نوشته اند. علاوه بر این محققین  
هندی، تلفظ آنهایی را که از سرزمین ایران وارد هند می شدند معتبر می دانستند و هرچه  
از زبان آنها می شنیدند برای این هندی ها حرف آخر و مستند بود. چون سرتاسر ایران  
بزرگ عهد صفوی (علاوه بر تمام خاک ایران، افغانستان فعلی و خراسان بزرگ را  
ندیده بودند، خیال می کردند که ایران دهکده ای است که در آنجا همه مردم یکنواخت

تَلْفَظ و تَكَلَّم می‌کردند و هرکس اگر شاعر نبود لاقلاً نسبت به شعر علاقه می‌داشت. اگر آنها دربارهٔ لهجه‌های بومی نیز اطلاعاتی می‌داشتند، حتماً دچار اشتباهات نمی‌شدند که ما امروز در آثار آنها می‌بینیم. آنها قایل فرق بین دو واژه که عبارتند از «بیوه» و «میوه» نبودند زیرا منابعی مربوط به زبانهای پارسی باستان، پهلوی و سغدی در دست نداشتند. امروز ما می‌دانیم که ریشهٔ واژهٔ «میوه» در پارسی باستان وجود دارد. تَلْفَظ فصیح آن miva و عامیانه meva است و همچنین ریشهٔ بیوه (Beva) در ژند Veva می‌باشد.

حبّ نبات: که ترجمهٔ Lemon drop است و امروز آن را در ایران «آب نبات» گویند این مطلب را نشان می‌دهد که این رساله در زمانی به قید تحریر آمد که فرهنگ اروپایی نه تنها در شبه قارهٔ هند بلکه در سرتاسر آسیای میانه نفوذ پیدا کرده بود. از واژه تنباکو (توتون) این مطلب بیشتر واضح است و در قرن دوازدهم هجری در عهد قاجاریه این موضوع جنبهٔ سیاسی گرفته بود و علمای شیعه علیه آن فتاوی صادر کرده بودند که طبق آن استفاده از آن را شرعاً ممنوع قرار داده بودند. در اینجا لزومی است که این نکته نیز صراحت گردد که این شبه قارهٔ هند بود که اول تحت نفوذ اروپاییان (اول پرتغالی‌ها و فرانسوی‌ها و بعداً انگلیس‌ها) قرار گرفت و تقریباً بعد از یک قرن در زمان فرمانروایی ناصرالدین شاه قاجار و اوائل روزگار به قدرت رسیدن رضا شاه پهلوی اجباراً تحت نفوذ فرانسوی‌ها رفت. اصطلاحاتی که از اروپا به آسیا رسیده افراد هردو ملت آنها را جداگانه ترجمه کردند یا تفریس و تعریب نمودند. عمده‌ترین مثال آنها همین «حبّ نبات» و «آب نبات» است. مثال دیگری از این قبیل آلهٔ مکبرالصوت و بلندگو است که هردو ترجمهٔ Loud speaker است ولی متأسفانه مترجمین هردو ملت از کار ترجمهٔ یکدیگر خبر نداشتند. Tobacco مثالی دیگر است که در ایران به صورت «توتون» پذیرفته شد و در هند اول آن را «تنباکو» گفتند و بعداً در بعضی جاها آن را «تمباکو» یا «تماکو» و «تماکهو» تلفظ کردند.

یادآوری: در هر جا واژه‌ای که پس از خطّ اریب آمده به خاطر نشان دادن نسخهٔ بدل است.

حاشیهٔ این رساله را چندین دانشمند هندی به زبان فارسی عصر و زمان خود نوشته‌اند که خود آنها در زمان خود فصحا و بلغا شناخته شده بودند. این ویراستار

نمی‌خواست که زحمات آنها را نادیده بگیرد. آنچه آنها روی حاشیه نوشته بودند، در این رساله در پاورقی جا داده شده و چون زبان فارسی بعد از انقلاب اسلامی ایران جنبه بین‌المللی گرفته است لذا به زبانی که آنها توضیح داده بودند تغییری داده شده و طبق زبانی که امروز در ایران مروج است نوشته شده است. قدما هر وقت می‌خواستند که در آخر جمله «حد» بنویسند منظور این بود که در اینجا مطلب تمام است و عدد ۱۲ (که از روی حروف ابجد «ح» برابر ۸ و «د» برابر ۴ می‌باشد) می‌آوردند که امروز فارسی‌زبانان تحت نفوذ فرانسه تنها نقطه می‌گذارند. چنانکه در پانویس هر جا عدد ۱۲ نوشته شده منظور این است که این مطلب را اول شارحین نوشته بودند ولی همان مطلب را دو مرتبه به فارسی امروز نوشته عدد ۱۲ گذاشته شده و در جایی که این عدد نیامده منظور این است ویراستار این رساله اضافه نموده است.

در اخیر لازم می‌دانم سپاسگزار آقای دکتر کریم نجفی برزگر رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی در هند، باشم چه این رساله به فرمایش ایشان ویرایش یافته است. امیدوارم خوانندگان محترم از سهو و اشتباهی که به چشم‌شان بخورد چشم‌پوشی نمایند<sup>۱</sup>.

ارارتمند

یونس جعفری

---

۱. پایان کار ۴ دی‌ماه سال ۱۳۸۷ (۲۴ ماه دسامبر سال ۲۰۰۸).

## مینا بازار

عصمتیان<sup>۱</sup> روپوش حیاپرور و خلوتیان عفت کوش پاک نظر را مژده باد که وقت گرمی بازار نشاط<sup>۲</sup> است و بسط بساط انبساط یعنی زنانه بازاری<sup>۳</sup> ملایک نظر فریب<sup>۴</sup> دلنشین تمام زیب ترتیب یافته که از کمال دل بستگی خبر صیت حسن صفا پروری دیگری از او بیرون نشناخته تا به رغم چشم ظاهرین دیده بصیرت بگشایند و پنهان از نظر گل عزم سیر این نوآیین چمن رشک گلزار فراخار بر سر اعتبار زده در او به ادب در آیند. سبحان الله بازاری که مسبحان ملاء اعلی چون در او می گذرند در حسن و خوبی او که چشمش مرصاد پوشیده می گیرند. صحن صفا آگین کدورت رفته اش مانند پرتو مهتاب پیرایه نور نظر و هر کوچه اش از گذار دو رویه ماه طلعتان شبیه شوق القمر پاک نظری که چشم دل تقدس منزل یک نظر در خوبی این (دهلی ۲) بازار سراپا نگار دیده نگاهش چندان سرمایه سیر چشمی آب و رنگ برگرفته که هنگام عرض بهشت نزهت سرشت چشمش مستغیانه از خانه بهار کاشانه دیده یک مژه بیرون نخرامیده، این خبر رنگین پرده گوش عالمی گلستان گلستان گل به دامن و از استماع این نوید بهجت قرین جهانی از راه گوش<sup>۵</sup> سرگرم سیر چمن و گلگشت گلشن در این بازار بی نظیر عصمت بنیاد تقدس<sup>۶</sup> فرش به چشم خیال دیدن کمال بی ادبی است و مثلش در عالم مثال<sup>۷</sup>

۱. عصمتیان: صاحب عصمت، یای نسبت و الف و نون برای جمع.

۲. در نشاط و بساط تجنیس خطی است و در بساط انبساط تجنیس زاید.

۳. یعنی بازاری که منسوب به زنان باشد و ها در زنانه برای نسبت است.

۴. ترکیب مقلوب. یعنی نظر فریب ملایک.

۵. اشاره است به این معنی که در این وقت به زنانه بازار کسی را راه نیست، مگر جهانی از استماع این نوید را به گوش رسانیده، یعنی به وسیله شنیدن سیر چمن می کند.

۶. یعنی تقدس خود را در آنجا فرش کرده تا کسانی که به بازار بیایند قدم خود را روی بگذارند.

۷. عالم مثال: عالمی است ورای ذهن و خارج که ظرف وجود بعضی اشیای متصوره باشد مثل کوه یاقوت زیرا که حصولش در ذهن نباشد ورنه شکافته گردد و نه در خارج چنانکه ظاهر است. پس وجودش مثالی است یعنی در عالم مثال. چنانکه شیخ الاشراف به آن تصریح کرده.

به دیدهٔ تصوّر مشاهده کردن نهایت بوالعجبی<sup>۱</sup> است. وصف این مکان مقدّس از قدسی نفسان<sup>۲</sup> از باب حرف ناشنیده گفتن و از عالم ورق نادیده خواندن و در صحیفهٔ مدح تقدّسش پی به مضمون بردن و سراغ معنی یافتن اندیشهٔ پاک سرشتان ورق گرداندن. اگر به بهشت نزهت سرشتش نسبت<sup>۳</sup> دهم روی از ترقی به تنزل آورده باشم و اگر به نگارخانهٔ بهار کاشانهٔ چینش مشابَهت<sup>۴</sup> کنم حقیقت را به مجاز تقابل کرده باشم. حور بهشتی در جدائیش به عذاب دوزخ گرفتار است و گوش بر آواز و چشم در راه انتظار قاصد خوشخبر بشارت رسان. صبای مشکبار اگرچه به صلاهی<sup>۵</sup> حور دور از قصور در این گلزار جاوید بهار غیرت روضهٔ رضوان<sup>۶</sup> ادب رخصت نمی‌فرماید و پایه شناسی اجازت نمی‌دهد اما چه توان کرد که حسرت حرمان نصیبی آن مایوس مهجور از ناز و نعم دور دل تودو منزل را می‌سوزد (صفحه ۳) و داغ دوزخ تاب بر سینهٔ مهر گنجینه

۱. بوالعجب: در مویدالفضلا به معنی استاد بازیگر و در مدارالافاضل به معنی معروف و کنیت شخصی بازیگر. در آخر آن یا می‌افزایند.
۲. یعنی قدسی نفسانی که به این مکان مقدّس راه نیافته‌اند برای ایشان بیان اوصافش دشوار است، زیرا حرفی بدون شنیدن نمی‌توان گفت و همچنین ورقی را نادیده نتوان خواند.
۳. مناسبت عبارت است از اشتراک بین دو چیز در امری که وحدت در آن ملحوظ نباشد. خلاصهٔ معنی فقره آنکه اگر به بهشت نزهت سرشت بازار را نسبت دهم و به آن مناسبت آن را بیان کنم از دیدگاه تازگی یا لطافت از بلندی رو به پستی گرایم چه منسوب الیه باید عمده باشد و در اینجا موضوع برعکس واقع شده.
۴. مشابَهت: اشتراک دو چیز در امری که وحدت در آن ملحوظ باشد. مثل تشبیه زید با اسد در شجاعت. در حقیقت در اصطلاح استعمال لفظ در معنی خودش و مجاز استعمال لفظ در معنی غیر خودش. پس معنی فقره چنین باشد: اگر این بازار را به اعتبار نقش و نگار خانهٔ چین تشبیه کنم حقیقت را که بازار است به مجاز که مراد از آن نگارخانهٔ چین است (تقابل به معنی تمایل و تشابه است) تشابه کرده باشم حقیقت را که اصل است با مجاز که فرع حقیقت است تشابه کنم که کمال نادانی است.
۵. صلا: فریادی باشد که بجهت طعام دادن به فقیران و برای فروختن چیزی می‌کنند، چنانکه از بیان صاحب برهان معلوم می‌شود. مگر در اینجا منظور از فریاد زدن و صدا برآوردن است. بنا بر این مبنی بر تجرید خواهد شد. و در ذکر قصور با لفظ حور مراعت است که قصور جمع قصر به معنی کاخ و کوشک می‌باشد با لفظ حور به کار برده می‌شود در اینجا به معنی تقصیر به کار رفته.
۶. رضوان: بالکسر، خوشنودی و نام خازن بهشت. در اینجا معنی دوم منظور می‌باشد. یعنی باغی که خازن و داروغهٔ آن رضوان باشد و مراد از آن بهشت است. پس اضافت به ادنی ملاپست خواهد بود ۱۲.

می‌نهد آفتاب تا از ابر پرده بر روی نبست و تا پای به دامن ادب نکشیده در راه آزر می‌نشافت، هر چند از شغفش / شفقت خون در جگر افتاد به جرم گشاده رویی و کوچه گردی به کوچه‌اش یک ذره<sup>۱</sup> کوچه نیافت. تا ماه آینه آسا چشم از مردم دیده حیرت نپرداخت به گناه خیره چشمی<sup>۲</sup> هر چند از غم کاست خود را سرف اندوز ملازمت خورشید رخشانس نتوانست ساخت. قبول عنایت الهی فرق / فرخ افتخار از چرخ اطلس بالاتر کشیده و به دامن کبریایی سراپرده عصمت مقیمانس بجز دست دعا هم لباس اجابت نرسیده و هر دکانش از صفوتکده صبح کدورت رفته‌تر و گل عارض ساکنانش هر سحر به نشاط از گل آفتاب شکفته‌تر زاغ خامه<sup>۳</sup> از فیض تحریر مدح نقش و نگارش طاووس نگارین تمثال و نوری نامه<sup>۴</sup> به یمن تقریر وصف زرکارش مرغ زرین پر و بال<sup>۵</sup>. بهشت از نظر دور با وجود عدم<sup>۶</sup> دریافت دولت حضور از ته دل در هر کوچه‌اش بساط مودت انداخته و با هر دکانش شطرنج محبت غایبانه باخته، هر دکانداز بساط غریب با تزیین و فرش نظر فریب رنگین بی‌عار خودفروشی در دکان برنگی چیده که در برابرش نگارخانه ارژنگ<sup>۷</sup> بل کارگاه چرخ بوقلمون رنگارنگ از رنگ آمیزی خجالت بساط دکانداری خودآرایی و خویشتن ستایی فروچیده نزدیک نادره

۱. به مقدار یک ذره. برابر یک ذره.

۲. منظور از آن بی‌حیایی و بی‌شرمی است و همچنین بی‌حیایی چشم.

۳. به اعتبار سیاهی جوهر که از مداد بهم می‌رسد.

۴. نوری پرنده‌ای است قرمز رنگ درخشان؛ تمام نوکش مثل متقار طوطی سرخ می‌باشد ولی غیر از جنس طوطی است.

۵. اگرچه بهشت این بازار را ندیده‌است ولی با وجود این در هر کوچه آن فرش محبت خود را گسترده و الفت و علاقه خود را نشان می‌دهد. اگر بساط به مفهوم فرش و رخت و قماش گرفته شود در این صورت معنی چنین خواهد بود: بهشت با وجود عدم حضور در این بازار در هر کوچه آن از جنس محبت فرش انداخته؛ یعنی در این بازار جنس محبت را می‌فروشد تا کسانی که در آنجا می‌باشند آن را بخرند.

۶. در عدم و وجود صنعت تضاد است.

۷. ارژنگ: در فرهنگ جهانگیری و بهار عجم نام مانی نقاش است. اضافه نگارخانه به طرف ارژنگ بیانیه است و این در صورتی است که ارژنگ به معنی پرده‌ای باشد آماده کرده مانی نقاش. یعنی نگارخانه‌ای که پرده مانی است.

سنجان اعجوبه گزین سراپا شعور سهیمش (صفحه ۴) در جهان خیال از تجویز خرد محال<sup>۱</sup> اندیش بسیار از بسیار<sup>۲</sup> دور جاگزینانش که به تکلف بهار به هزار منت<sup>۳</sup> قدم بر چشم نرگس نمی گذارند بجز خار<sup>۴</sup> خار اندیشه سفر و فکر غربت هر چه باید دارند. اگر زر کیسه اش به صد یک بها<sup>۵</sup> وفا کردی کان از هوس خون به جگر افتاده دلریش<sup>۶</sup> خیال سودای این بازار به دل آوردی و اگر اندکی در خود شایستگی و قابلیت دیدی دریا کف<sup>۷</sup> از سودا به لب آورده شور بخت به عزم خریداریش به سر دوییدی. سودای متاع روی دست<sup>۸</sup> این بازار آراسته به هر چه دل خواسته که جز نظیر همه دارد و از معدن تهیدست<sup>۹</sup> خالی کیسه و محیط تنک سرمایه تنگدل بیاید پاک گوهری پاک باز سیر چشم که دست همت بر ذخیره کان و پس افکنده<sup>۱۰</sup> دریا افشانده<sup>۱۱</sup> و پا به زیر بار گران سلسله تعلق دنیوی نمانده<sup>۱۲</sup> باید که بر تقدیر سر بیع فروآوردن<sup>۱۳</sup> دکانش دست ادب

۱. تصوّر محال نزد عقل محال نیست؛ البتّه وجود محال ممتنع است. صاحب این رساله می گوید سهیم و شریک این بازار در حسن و خوبی عقل محال اندیش تجویزی داشته باشد، یعنی می تواند تصوّر کند.
۲. کثرت مبالغه در بُعد ۱۲.
۳. منت از طرف نرگس، یعنی نرگس حاضر است هزار مرتبه احسان بکشد به شرطی که آنها قدم روی چشمش بگذارند ولی آنها این کار را نمی کنند.
۴. خارش؛ کنایه از خلجان ۱۲.
۵. قسمتی از صد، یک در صد. اگر صدمین قسمت می رسد ۱۲.
۶. به اعتبار کردن؛ یعنی دلش از دشنه ریش و پاره پاره است.
۷. یعنی از جنون شوق کف بر لب آورده و در اینجا صنعت ایهام است در واژه سودا به معنی خرید و فروخت که نسبت به بازار دارد و کف بر سطح آب دریا دیده می شود.
۸. متاع روی دست کنایه از کالای ارزان قیمت و کم بهایی است که پیش از جنس نفیس و گران قیمت به مشتریان نشان می دهند.
۹. به خاطر این است که سرمایه اش برای خرید کالا کفایت نمی کند.
۱۰. منظور از جواهری است که آنها از دریا به دست می آیند ۱۲.
۱۱. دست افشاندن: کنایه گذشتن از دنیا بدون توجه به طرف آن ۱۲.
۱۲. کسی که هوس و آرزویی در دل نداشته باشد و همه آنها را ترک گفته باشد ۱۲.
۱۳. کنایه است به راضی شدن برای فروش کالا ۱۲.



به خریداری گشاید شریک نیرنگ<sup>۱</sup> این وسعت آباد به تصدیق در عالم تنک تصوّر<sup>۲</sup> از فراخی جلوه‌گر نیست و بدین تقدّس اساسی<sup>۳</sup> ساخته و پرداخته بشر نی گویا فرشتگانش به لباس بشری آماده ساخته‌اند<sup>۴</sup> و ملایک به صورت آدم متمثل گشته به تعمیرش پرداخته غنچه طبعان در لباس نهانی به خیال شکفتگی این شکفته گلزار همیشه بهار سامان گلگل شکفتن و نسیم غمّاز<sup>۵</sup> در این رنگین گلشن سراپا نگار در غنچه گردیدن راز نهفتن در این عصمت آباد تتق گزینان سراپرده شرم و (صفحه ۵) و پرده‌نشینان سراق آزر تا رسم احتجاب گزیده‌اند به فتوای مفتی حیا در شهر صورت سیاست آیینه را به گناه خیره چشمی<sup>۶</sup> بر دار<sup>۷</sup> کشیده‌اند. اگر باد صبا گستاخانه از گل پنجه به دامن گلچینانش<sup>۸</sup> درآویزد خوی ادب فرما نگاه دست به شمشیرشان خون آن ناسزا بر خاک مذلت ریزد. پاک بینان تقدّس نژاد دست صنعت گشاده‌اند و در دکان‌های دو رویه بعینه قرینه دو چشم ترتیب داده در تعریف طولش طول مقال معنی پیرایان کوتاه و به توصیف عرض او عرض دستگاه نکته سرایان عذر تقصیرخواه، دیر است که

۱. نیرنگ: به فتح جادو و طلسم و سحر و افسون‌گری؛ نیرنج معرب و نیرنجات جمع آن ۱۲.
۲. مدارالافاضل. معنی جمله: در این بازار که از وسعت معمور و آباد است چندین عجائب و نوادر است که مثل آن در عالم تنگ تصوّر فراخی آن پیدا نیست. صفت تنگی تصوّر به اعتبار کثرت وسعت بازار است و گرنه گشادگی آن معلوم است. یعنی در این بازار عجائب و نوادر چنان فراوان است که در قوّه تخیل و تصوّر هم نمی‌توان آنها را گنجانید. در بعضی نسخ واژه نیرنگ نیامده است. در این صورت معنی جمله چنین خواهد بود: این بازار چنان وسیع و فراخ است که فراخی مثل آن در عالم تصوّر پیدا نیست ۱۲. عبدالاحد.
۳. در تصدیق و تصوّر صنعت تقابل است ۱۲.
۴. در واژه اساسی حرف یا مصدری و همچنین برای تعظیم آمده است.
۵. یعنی در لباس بشریت جلوه‌نمایی کرده‌اند ۱۲.
۶. اگرچه کار نسیم غمّازی و راز افشانی است ولی در این گلشن بوی خوش و معطر آن را در داخلش نگاه می‌دارد و بیرون از آن نمی‌برد و گل به خاطر پنهان نگاهداشتن راز به جای شکفتن غنچه می‌گردد ۱۲.
۷. خیره‌چشمی به معنی بی‌حیائی و بی‌شرمی است. گناه ساکنان عالم بالا این است که آنها این صفوتکده را نگاه می‌کنند ۱۲.
۸. چون آیینۀ مدوّر در داخل قاب گرد می‌باشد از این جهت قاب را به دار تشبیه کرده و سیاست را به رعایت آیینۀ شهر صورت گفته‌اند.
۹. گلچینان در اینجا برای کسانی به کار رفته که در این بازار زندگی می‌کنند.

قرّة‌العین صدف<sup>۱</sup> به امید بار در این بازار آبرو گرو کرده و نقد صفا در گره و از غم گره گشته<sup>۲</sup> و چشم سفید<sup>۳</sup> کرده در آرزوی دستگیری زودا زود غواص نشسته عمری است که جگر گوشه<sup>۴</sup> کان را دل از الم خون گردیده<sup>۵</sup>، بر تمنای قبول جوهریانش انتظار رخنه گره<sup>۶</sup> سدّ راه خود کشیده، پاک گوهری که به آب گوهر دست از آرایش شسته<sup>۷</sup> و پا به دامن تقدّس پیچیده<sup>۸</sup> و سر به گریبان تنزیه کشیده<sup>۹</sup> دست اندیشه به دامن ثنائی زده طریق ذکر خیرش به پای ادب سرکرده دستش مریزاد و پایش مرنجاد و قدسی نژادی که به هفت آب<sup>۱۰</sup> کوثر وضو ساخته و به آیین تقدّس پرداخته<sup>۱۱</sup> به زبان صدق بیان دعایش گفته، زبانش به کام<sup>۱۲</sup> باد.

۱. قرّة‌العین صدف: در اینجا منظور گوهر است.
۲. جمع آورده. در اینجا ایهام به این معنی است که گوهر مدوّر باشد. بنا بر تدویر گوهر، آبش نیز گرد باشد.
۳. حاصل معنی این جمله اینکه گوهر در این غم که از این بازار دور است، گره گشته، بسته خاطر شده و چشم سفید کرده یعنی به انتظار دیدار این بازار دیده‌اش کور شده و آرزو دارد که خود را به دست غواص برساند. باوجود اینکه دیده گوهر سفید شده است و استعداد دیدن این بازار را ندارد ولی باز هم از فرط اشتیاق به این آرزو نشسته که غواص به دست آورده از دریا به بازار برساند ۱۲.
۴. خون گردیدن: کنایه از هلاک شدن است.
۵. یعنی جواهر انتظار رخنه گر(کسی که مروارید را سوراخ می‌کند) را می‌کشند تا چیزی در راه آنها برای رسیدن به بازار مانع نگردد. یعنی سنگهای گران قیمت خود را به خاطر این از کان بیرون کشیده‌اند که آنها سوراخ گردیده به بازار بیایند و خود را به دست جواهر فروش برسانند و مورد پسند خوبروبان بگردند.
۶. در شستن دست به آب گوهر از آلودگی اشاره به این نکته است که از نوع آبی دست از آلودگی شسته که در آن دیگر احتمال و امکان نجاست نیست و آن آب گوهر است. به خلاف آبی دیگر که به خلط نجاست نجس می‌گردد و چون در اینجا اهتمام طهارت است پس از آب هم آنچنان بود که در آن امکان و احتمال نجاست نبود و این کمال پاکیزگی و طهارت بود.
۷. پا به دامن پیچیدن: کنایه است از گوشه گرفتن، چنانکه در مویذالفضلا آمده است و یا پا به دامن تقدّس پیچیدن عبارت از اختیار کردن پاکی پاکیزگی است.
۸. به فکر پاک کردن خود از آرایش افتادن.
۹. از هفت آب مراد کثرت است ۱۲.
۱۰. کسی که پا به دامن تقدّس پیچیده باشد ۱۲.
۱۱. زبان به کام باد: اگر کام به معنی مقصد بود معنی این است که زبانش متلذذ باشد و اگر کام به معنی جنگ باشد، منظور این است زبانش در اختیار باد ۱۲.

### وصف دکان جوهری

وصف دکان جوهری کجکلاه که درةالتاج سربلندی وقرّةالعین (صفحه ۶) عزیزی و جگر گوشه ارجمندی است، مملو به دریا، قرّةالعین صدف و مالامال به معدن معدن جگر گوشه کان است و مشحون به کوه کوه لعل آبدار درخشان و پر از کشتی کشتی گوهر شاداب غلطان تا آن یاقوت لب گوهر دندان مرجان<sup>۱</sup> پنجه صدف دهان دکان اقسام لعل آبدار آراسته حاصل بدخشان<sup>۲</sup> از مشتریان بر سبیل ایجاز و طریق اختصار رونمایی هر گوهر خواسته؛ نی نی<sup>۳</sup> چه می گویم گوهر دندانش را لولو بنده ای است لالا نام و لعل لبش را یاقوت یاقوت نام غلام. صدف تا دهانش به دیده خیال دیده، چشمش از حسرت لبریز<sup>۴</sup> آب مروارید گردیده<sup>۵</sup>. پنجه نگارینش مرجان را کجا هم پنجه خود می شمارد که به هزار دست و پا زدن تاب هم پیچگی او ندارد. کی نظر بی دستوری استغنا بر حاصل بدخشان می گشاید که کوه کوه زر به صرفه تصرف<sup>۶</sup> صرف دکانش وفا نمی نماید. چون یاقوت گوهر در کنار لب لعلش به گوهر افشانی<sup>۷</sup> پرداخته

۱. یاقوت لب، گوهر دندان، صدف مرجان: اسم فاعل؛ کسی که لب مثل یاقوت، دندان مانند گوهر و پنجه چنانکه پنجه مرجان بود، داشته باشد ۱۲.
۲. حاصل معنی فقره آنکه: جواهری حاصل بدخشان را که لعل و جواهر باشد مختصر و موجز رونمایی می کند و اگر کسی که لایق و سزاوار آن نباشد پیش او رونمایش محقر است نه به میل و رغبت و آن خریدار کسی است که هر نوع گوهری که به دستش بیاید آن را بخرد نه گوهری مخصوص ۱۲.
۳. انکار از اول و مقصود از آن اظهار ترقی مدارج جواهر دکان جواهری و تنزل حاصل بدخشان و این صنعت رجوع است.
۴. چشم ظاهربین را آرزو و حسرت دیدار آن است.
۵. آب مروارید: کنایه است از روشنی و درخشش مروارید و نام مرضی هم است از امراض چشم. در اینجا منظور این است صدف از روزی که دهان جواهرفروش را به چشم تصور دیده به سبب حسرت دیدار چشم ظاهر بینش پر از آب مروارید گردیده است. حالا در داخل آن گوهری نیست بلکه به سبب بیماری آب مروارید (مرض چشم) او کور و نابینا شده است.
۶. تصرف صرفه: خرج مناسب و بر سر محل.
۷. به گوهرافشانی پرداختن: سخن راندن، فصیح و بلیغ صحبت کردن. یاقوت گوهر در کنار لب الخ. یعنی یاقوتی که گوهر در بغل دارد که منظور از گوهر دندان یا سخن است. ولی در اینجا معنی دوم مناسب است یعنی یاقوت لب جوهری که مروارید در کنار دارد هر وقت گوهرافشانی می نماید

نرخ گوهر جان را که بها ندارد<sup>۱</sup> از بهای گوهر اشک بی‌دلان ارزان‌تر ساخته. هر چند قوس قزح به رو یافتن<sup>۲</sup> از آفتاب صنعت رنگ آمیزی را بر طاق بلند نهاده است لیکن در برابر رنگینی پیش طاق تلون دکان رنگینش از طاق دل آسمان افتاده<sup>۳</sup>. در برابر سلک گوهرینش عقد پروین در شمار نیست. پیش یاقوت زردش یاقوت زرد آفتاب را روز بازار نی<sup>۴</sup>. فلک از شرم بساط گوهرش<sup>۵</sup> هر سحر گوهر برچیده<sup>۶</sup> و آفتاب از انفعال یاقوت زردش شکسته رنگ گردیده تا نظر اعجوبه نگر بر (صفحه ۷) آیین دکانش افتاده کوه سیلان<sup>۷</sup> باوجود سنگدلی سیل اشک یاقوت رنگ گشاده تا دکانش به جواهر رنگارنگ<sup>۸</sup> بوقلمون نقش رنگینی<sup>۹</sup> بسته کمر کوه بدخشان از کوه بار غم شکسته<sup>۱۰</sup> و گاه عرض تجمل<sup>۱۱</sup> حسن و حسن تجمل چون در دکان رعنائی باز کرده پس از

و به حرف درمی‌آید آن قدر جواهر بی‌بها و گران قیمت می‌ریزد که گوهر جان که بی‌نهایت عزیز است ارزش خود را از دست می‌دهد. همچنین لالی اشکی که عاشق زار زار می‌ریزد پیش آن بی‌ارزش و بی‌قیمت می‌گردد.

۱. بها ندارد: بی‌بها است، گران قیمت است. دارای ارزش فراوان است.
۲. رو یافتن: مورد توجه قرار گرفتن.
۳. از طاق دل آسمان افتادن: در نظر آسمان بی‌آبرو شدن، عزت و احترام را از دست دادن.
۴. بازارش رونق ندارد.
۵. بساط گوهر: در اینجا منظور آسمان پر از ستاره است.
۶. بساط گوهر برچیدن: بساط خود را جمع کردن، (ماست را کیسه کردن).
۷. نام جزیره‌ای است معمور که آن را سراندیپ (جزیره طلایی) گویند. در آن کوهی است که یاقوت از آن برمی‌آید. همچنین زمرد و دیگر فلزات نیز دارد ۱۲. شگرف‌نامه.
۸. الف برای اتصال چنانکه در گوناگون نیز آمده.
۹. در رنگینی یای مصدری معروف است، یعنی نقش از رنگینی بسته شده. در این صورت اضافه بیانی خواهد بود و احتمالاً یای مجهول باشد برای تعظیم، یای وحدت نیز. یعنی بزرگ نقش نگین، در این تقدیر اضافه توصیفی است ۱۲.
۱۰. بار غم کمر کوه بدخشان را به این مفهوم شکسته که هر چه در دکان جواهری هست از آن در کان بدخشان نیست.

۱۱. گاه عرض تجمل: به وقت ظاهر نمودن کالا. (۱) در نمودن گوهر آبدار عرض حسن تجمل و در نمودن صفایی گوهر دندان عرض تجمل حسن ثابت گشت ۱۲ عبدالاحد. (۲) خلاصه معنی آنکه: هر گاه فروشنده خود را با آرایش تمام آراسته در دکان زیبایی باز کرده اول گوهر آبدار نمود. پس از آن از روی ناز صفای گوهر دندان از خنده دندان نما ظاهر ساخت. یعنی پس از نمودن گوهر

نمودن گوهر آبدار به خنده دندان نما<sup>۱</sup> صفای گوهر دندان آشکار ساخته با خریداران شیوه ناز آغاز کرده آنقدر از زر سرمایه دار است که در دکان زر داریش درست<sup>۲</sup> زر مغربی آفتاب در کدام شمار. در میان بر سیمین و ساعد سیم اندام او هر یک از سیم ساده سرمایه دار تونگری است هنگام باز پس دادن و باز گردانیدن نقد دل بی‌خواست گرفته جنگ زرگری<sup>۳</sup> گوهر تا در حلقه سفته گوشانش در آمده ماه دو هفته مانند

به خنده آمده با خریداران که عشاق می‌باشند شیوه ناز به طریق استغنا و بی‌پروایی آغاز کرده که شیوه دکاندران رنگین همین است. در اینجا منظور این است که خریداران را سودای خریداری است و جواهری در کار فروش استغنا و بی‌پروایی نشان می‌دهد. خنده دندان نما را متعلق و مربوط نمودن به نمودن اشتباه محض است. در بعضی نسخ به جای خریداران، شیوه ناز آغاز کرده دیده شد. در این صورت معنی چنین خواهد شد: که در وقت عرض تجمل حسن که عبارت از نمودن گوهر آبدار است و حسن تجمل که منظور از آن ظاهر نمودن صفای گوهر دندان است، خریدار طریقه عجز برای خرید آن گوهر شروع کرده زیرا می‌خواهد با کمال عجز و فروتنی آن را بخرد<sup>۱۲</sup>.

۱. خنده دندان نما: منظور تبسم است.  
 ۲. دُزست: با اول و ثانی مضموم به سین زده؛ سکه طلا که به اسم اشرفی معروف است. به زبان تازی آن را طارحه گویند.

۳. جنگ زرگری: جنگ ساختگی که به ظاهر جنگ و در باطن صلح باشد. یعنی در میان بر و ساعد ایشان وقت پس دادن و باز گردانیدن نقد دل که بی‌طلب گرفته‌اند جنگ ساختگی گرفته می‌شود. یعنی در باطن به گرفتن آن راضی هستند ولی به ظاهر رد و بدل دارند<sup>۱۲</sup>. عبدالاحد. ویراستار گوید: در شهر بزرگی جواهر فروشی مغازه مجللی داشت که در آن چندین نفر مشغول ساختن زیور آلات بودند. در نزدیکی مغازه‌اش رخت شویی بی‌بینوا و تهیدست زندگی می‌کرد که هر روز از مغاره جواهری این نوع صداها به گوشش می‌رسید که چند هزار تومان از آنجا بیار و چندین هزار تومان به فلانی بپرداز. این قدر طلا از اینجا بخر و آن قدر الماس و یاقوت و زمرد به دست آن بفروش. رخت شو از این حرفها غبطه می‌خورد و از بی‌پولی خود رنج می‌برد. دلش می‌خواست که به همین اندازه پول داشته باشد تا بتواند مثل جواهر فروش حرف بزند. چون چاره‌ای ندید روزی با همسرش سازش کرد. ناگهان شروع کرد به او کتک و مشت زدن. او مشت و لگد کمتر می‌زد ولی همسرش بیشتر و بلندتر فریاد برمی‌آورد و عریده می‌کشید. وقتی که همسایگان ناگهان صدای گریه و زاری و شور غوغا را شنیدند تعجب کردند که چه اتفاقی افتاد که چنان جیغ می‌زند. وقتی مردم در اطراف خانه‌اش جمع شدند. رخت شور گفت: ایها الناس! این زن بی‌پروا و لاابالی به من خیلی ضرر رسانده است. من برایش النگویی که از طلای ناب ساخته بودند، کجا گذاشته است. گردن بندی برایش آوردم که دارای چندین دانه الماس بود آن را هم گم کرد. دو جفت گوشواره برایش خریدم، هر یک از آنها دو دانه یاقوت داشت، آنها را به یکی خویشاوندانش داد و پس نگرفت. ☞

خورشید در هوای دیدارش گرد برآمده عکس آب و تاب گوهر شب چراغش در خانه چشم چراغ افروز<sup>۱</sup> و در جنب فروغناکی و نور پاشی آفتاب عالمتاب بی فروغ تر از چراغ روز. از گوهر تر صفا پرورش دریا دریا موج طراوت در جوش و صفایی گوهرش را که در صد پرده نهان نمی ماند عربانی پرده پوش. از غیرت شعشعه فروغش صبح نورانی جبین از پنجه آفتاب در گریبان دریدن<sup>۲</sup> و از شرم تابناکش خورشید روشن ضمیر ماه منیر سرگرم رخ به نقاب سحاب کشیدن<sup>۳</sup>. نگاه مهر بگاه<sup>۴</sup> تماشای گوهر آبدار غلطان و در جوش آب رخشان در چار موج طوفان ضیا لطمه خور دست حیرانی و گل وقت ادعای (صفحه دهلی<sup>۵</sup>) بی معنی. آب و رنگ با یاقوت نور بار خورشید نثارش در مهرگان<sup>۶</sup> رخ زردی سرخ قفای سیلی<sup>۶</sup> پشیمانی گوهر سیرابش از چهره نور و صفا نقاب حجاب گشا و گاه چشم گشادن بر آن مردم دیده بعینه چون مردم آبی در آب گوهر آشنا خانه چشم از پرتو آب و تابش گنج خانه نور<sup>۷</sup> بل غیرت

زن گریه می کرد و اعتراف می نمود که او مرتکب این نوع اشتباهات شده است. واقعیت این بود که آنها نه الگویی داشتند و نه گردن بندی و نه گوشواره ای. فقط از این نوع حرف ها خود را خوشحال می کردند.

۱. یعنی آب و تاب گوهر شب چراغش خانه چشم را روشن می کند.
۲. یعنی به سبب رشک صبح گریبان خود را به کمک پنجه خورشید می درد.
۳. کسی که شرمنده و خجل می گردد روی خود را می پوشاند.
۴. در نگاه و بگاه تجنیس خطی است.
۵. مهرگان: بکسر سین و کاف فارسی؛ ماه هفتم هر سال شمسی (سپتامبر - اکتبر) و آن بودن آفتاب است در برج میزان که ابتدای فصل خزان است ۱۲. فضل علی. قوله در مهرگان رخ زردی الخ: "در وقت شرمندگی سرخ قفای سیلی پشیمانی" یعنی گل وقتی که دعوی باطل آب و رنگ پیش یاقوت انوار او کرد، در مهرگان (موسم خزان که منظور از آن زمان رخ زردی است) خجالت او از سیلی پشیمانی سرخ قفا گردد. یعنی قفای او سرخ می شود. خلاصه اینکه: رنگ گل سرخ از آن است که سیلی پشیمانی خورده و دعوی آب و رنگ او در مقابل یاقوت احمر جواهری رنگی بر رو دارد ۱۲.
۶. سیلی: با سین و لام مکسور و هر دو یای معروف. انگشت دست راست کنند و با زور دست را تیغ وار بر گردن مجرمان و گناهکاران و بی ادبان می زنند و عامه مردم اشتباهاً تپانچه و چپات را سیلی تصور می نمایند.
۷. ایراد و انتقاد: اگر مجمع النور می گفت خیلی مناسب بود، زیرا که مجمع النور نام پرده چشمی است که در آن نور می باشد ۱۲.

فرمای و رشک افزای تجلی کده طور. دیده نابینای مادرزاد<sup>۱</sup> هنگام اقتباس روشنی از یاقوتش هنگامه ماه برهم زن و از مژگان پنجه در پنجه خورشید افکن تا رخسار نور پاش لعل شب چراغش دیده از فرط حیرانی چراغ از چشم<sup>۲</sup> آفتاب پریده. آب و تاب زمرد کهنه اش<sup>۳</sup> آب<sup>۴</sup> نوخطان برده و از شرم یاقوت رنگینش یاقوت لبان در عرق انفعال غوطه خورده. اگر جوهری خزد گوهر تر صفا پرورش را به گوهر چشم دریا دل بی دلان تشبیه کند نقشی بر آب نگاشته<sup>۵</sup> باشد و بحری را سراب انگاشته<sup>۶</sup> و حقیقت را مجاز پنداشته<sup>۷</sup>، تا آب و تاب گوهر غلطان و یاقوت رخشانس به نظر درآورده جوهری عقل بساط گوهر فروشی سخن برچیده دکان گوهر لفظ آبدار و یاقوت معنی رنگین از خجالت تخته بند کرده<sup>۸</sup>، جوهری گوهر سخن تا به تشبیه چرخ مینایی با فیروزه جبابیش پرداخته چرخ از کمال انبساط به چرخ در آمده از وفور نشاط جباب آسا قالب تهی ساخته چشم از عکس فیروزه جبابیش جباب بحر اخضر و نظر<sup>۹</sup> از موج رشته عقد زمردش سبزتر زمردش را زمرد طالعان به صد جان خریدار و فیروزه اش فیروزه بختان به هزار آرزو خواستگار رشک رنگ یاقوتش (صفحه ۹) خون بها ریخته و حسرت

۱. دیده نابینای مادرزاد: الخ یعنی دیده نابینا مادرزاد از وقتی که روشنی که از یاقوت او گرفته است هنگامه ماه که نور را پخش می کند برهم زده و نکته در اینجا این است که نوعی از یاقوت می باشد که خاصیت بینا کردن نابینایان را دارد و او نابینا از مژگان خود به سبب با آفتاب مقایسه می کند و مقرر است که چشم کور مادرزاد را مژگان نمی باشد. در اینجا مژگان چنان بهم می رساند که بدان مژگان هم پنجه خورشید میتواند شد. پنجه در پنجه افکندن: مقابله و زور آزمایی کردن می باشد ۱۲. فضل علی.

۲. چراغ از چشم پریدن: کنایه از تیرگی و کور شدن است و هم کنایه از حیران ماندن ۱۲. بهار عجم ۱۲. ۳. زمرد کهنه قیمت کم دارد. بعضی از مردم می گویند زمرد کهنه گران قیمت است. در این صورت مبالغه کم باشد. در کهنه و نو صنعت تضاد است.

۴. آبروی معشوقان نو خط ۱۲.

۵. نقش بر آب نگاشتن: کنایه از کار بیهوده انجام دادن.

۶. بحر را سراب انگاشتن: منظور از جهالت و حماقت باشد ۱۲.

۷. حقیقت را مجاز پنداشتن: خطا کردن و به ضلالت در افتادن ۱۲ ش.

۸. گوهر لفظ آبدار و یاقوت معنی رنگین به علت خجالت و شرمندگی در دکان خود را بسته اند

۹. ایراد و انتقاد: اگر تار نظر می گفت به مناسبت رشته لطف بیشتر می گردید ۱۲.

آبش چشم گل<sup>۱</sup> به گوهر اشک شبنم آمیخته، در برابر لعل آتشین او تابش برق شراره‌ای است اما مرده. در پهلوی گوهر آبدارش چشمه خورشید قطره‌ای است لیکن افسرده<sup>۲</sup>. در فکر مدح یاقوت میدانیش<sup>۳</sup> میدان تخیل تنگ و در راه وصف لعل پیکانیش پای پیک اندیشه لنگ. در طریق صعب گذار ستایش لعل پیکانیش<sup>۴</sup> و یاقوت گرگانیش کعب گرگ پیکان زخم در پای پیکان تیز گام اوهام و در سپارش این راه دشوار گذار قاصدان تند رو انظار اولی الابصار<sup>۵</sup> از تیر باران طعنه شیخ کمانان طعنه زن پا به دامن پیچیده و سر در گریبان کشیده<sup>۶</sup>. انفعال نارسایی و سستی اقدام تا خیال تحریر مدح عقد گوهرش در سر است از فیضان<sup>۷</sup> فیض هر ریشه کلک عدن سلک با سلک گوهرین برابر. غیرت زمرّدش زمرّد خطان را صد ریزه الماس<sup>۸</sup> در جگر نهاده و از غم یاقوتش یاقوت لبان را یک بدخشان لعل اشک خونین از جزع چشم بر خاک افتاده. در غم

۱. چشم گل از اشک شبنم به این علت پر است که او را این حسرت است که دارای آبی نیست که روی یاقوت جواهری می‌باشد.
۲. افسرده: منجمد، فشرده و بر بسته چنانکه در جهانگیر است. معنی این است خورشید در برابر گوهر آبدارش قطره فشرده‌ای است که آبی ندارد. بعضی از شارحین معنی افسرده را به سرد و پژمرده تعبیر کرده‌اند، این صحیح نیست.
۳. یاقوت میدانی: نوعی از یاقوت ۱۲. به اصطلاح جواهریان طول و عرض سنگ‌های گران قیمت ۱۲.
۴. پیکانی نوعی از لعل است که در شکل و هیئت شبیه پیکان می‌باشد. یعنی راه ستایش لعل پیکانی و یاقوت گرگانی که آن هم نوعی از یاقوت است؛ چنان دشوار است که کعب گرگ (که قاصدان برای تند رفتن روی پا می‌بستند) پیکان زخم در پای قاصدان تصور و گمان ایجاد کرده و چون زخم پیکان در پای قاصدان اوهام پیدا شده و بدین علت که پای آنها را مجروح گردیده لذا آنها نمی‌توانند در این راه دشوار گامی بردارند ۱۲.
۵. نظرهای اولی الابصار را قاصد تیز رفتار قرار داده و طعنه را تیر باران و طعنه زنان را سخت کمان گفته ۱۲. فضل علی.
۶. سر در کمان کشیدن: منفعل و خجالت زده شدن.
۷. فیضان و فیض: هر دو مصدراند؛ به معنی ریخته شدن آب از بسیاری، کمافی القاموس. در این صورت اضافه فیضان طرف فیض درست نباشد؛ زیرا که در مضاف و مضاف الیه تغایر شرط است؛ مگر آنکه گفته شود که مراد از فیضان مضاف ریزش است و از فیض مضاف الیه اعطا و سخاوت؛ پس در مضاف و مضاف الیه تغایر پدید آمد ۱۲ - کلک را سخاوت بخشیدن ۱۲.
۸. الماس: سنگ گران قیمت معروف؛ ماس بدون الف و لام. در اصل وضع بوده است لیکن در استعمال الف و لام جزو کلمه شده مثل النجم و الثریا.



یاقوت جگریش معدن جگر خون به جگر خواری و در سلسله سودای گوهرش محیط پا به زنجیر گرفتاری. در آینه گوهرش از فرط صفا صورت جان<sup>۱</sup> رونما و گوهر دلخواهش را در رشته جان کشیدن سزا. تا گوهر آبدار شاهوارش شاهوار از نگین بر تخت زرین نشسته به جرن خنده دندان نمای بیجا به پشت دست ادب دندان پروین شکسته. چون لعل قطبیش صد فلک شعشعه و فروغ (صفحه ۱۰) فشانده قطب شمالی و جنوبی بسان چشم صرعی از مشاهده نور بی حرکت و حیران مانده از صیقل کاری جلا آینه گوهرش چنان زدوده گردیده که دیده عمی فطری بی منت نگاه چهره راز نماند در او دیده.

### وصف دکان بزاز

دکان بزاز سراپا ناز به اطلس سرخ رنگین ادایی آراسته به جنس خوش قماش حسن پیراسته با جنس خوش حسن کاروان سالار دلربایان است و سر قافله رنگین ادایان دارایی<sup>۲</sup> ملک حسن به نامش مسلم<sup>۳</sup> است و مثل جنس پشت و رو یکسان<sup>۴</sup> خوبی او در دکان زیبایی از کم بسیار کم<sup>۵</sup> تا در کشور روز بازار زیباییش از انفعال بی رواجی رنگ خورشید شکسته هر شام چون خجالت زدگان به اراده سفر بار بسته اگر به پشت ناز رو از مواجهه تابد چه باک<sup>۶</sup> از آن است که پشت و روی کار جنس خوش قماش خوبیش

۱. پیکر جان اگرچه غیر محسوس است؛ هر آینه گوهرش روی خود می نماید.

۲. دارایی: پادشاهی و حکمرانی و نوعی از پارچه ابریشمی.

۳. مسلم: به صنعت تحلیل؛ نام پارچه ای که آن را سلم خوانند.

۴. پشت و رو یکسان: یعنی بسیار خوب.

۵. از کم بسیار کم: کنایه از بی مثلی و عدیم النظیری.

۶. معمولاً رسم بزازان و دیگر اهل حرفه چنین است که در اثنای داد و ستد معامله را به جنگ زرگری می کشند و ظاهراً رو از مشتری می تابند. بنا بر این معنی هر دو جمله آنکه: اگر بزاز از روی ناز که تفسیرش استغنا است؛ زیرا که در هنگام سودا و معامله داد و ستد اگر فروشنده از طرف مشتری رو بگرداند باک ندارد و علتش اینکه رو و پشت کار جنس خوبیش مثل حریر شعله و کتان پرتو مهتاب یکسان و برابر است. یعنی مهم نیست که رو تافت و پشت نمود، چه رو و پشت جنس خوبی بزاز در حسن و خوبی برابر است.

چون حریر<sup>۱</sup> شعله و کتان پرتو مهتاب یکسان است؛ عیب نیست. اگر خیال دو روئیش<sup>۲</sup> در سر است که متاع دکان دلفریب او را دو رویی هنر است. نی نی چه می‌گویم طرز دلداری و دلدهی خاصه<sup>۳</sup> اوست. کی<sup>۴</sup> بی صحبت آینه با بیدلان جامه گلدوز داغ به بر دو رواست. بهار فطرتی که وصف رنگین ادیبی اش شنیده پرده گوشش از فرط رنگینی هم‌رنگ پرند<sup>۵</sup> نگارین معنی گردیده. در برابر نازکی خویش پرنیان چون خارا<sup>۶</sup> خشن به سرایت پرنیان اندامش خار پشت<sup>۷</sup> درشت بر حور حریر سینه گلبدن طعنه زن رنگ حنا (صفحه ۱۱) متاع روی دست<sup>۸</sup> دکان دلستانی اوست و چهره نقاب بسته و نگاه در پس پرده نشست متاع پنهانی<sup>۹</sup> او در دکان حسن رخ ساده‌اش که رونق بازار شکسته؛

۱. حریر: نوعی از پارچه ابریشمی و کتان (بافتح و التشدید و تخفیف) نیز نوعی از پارچه است که از پوست درخت السی (بذر کتان) بافند که بسیار تشف و رطوبات می‌کند. بنا بر این اهالی عربستان همه زیر جامه‌ها را از این نوع پارچه درست می‌کردند.
۲. دو رو: کسی که ظاهر و باطنش یکسان نباشد. متاع دو رو متاعی که هر دو رو به رنگی دیگر قماش تازه داشته باشد و نسبت به پارچه یکرو در بها گران‌تر است. حاصل معنی فقره آنکه دو رویی بزاز با خریدار ظاهراً اعراض است ولی در باطن تمایل دارد و این رفتارش عیب نیست بلکه باعث رونق کار و هنر اوست. در ترکیب دو رویی صنعت ایهام است چه دو رویه نیز نوعی از پارچه است (پارچه راه راه). شرح عبدالرزاق.
۳. خاصه: نوعی از پارچه. در این واژه صنعت ایهام به کار رفته است.
۴. یعنی بدون دیدن آینه با بیدلان که جامه بوته دار داغ در بردارند برطرف نمی‌گردد و به وقت دیدن آینه رویش ظاهراً به طرف آینه است ولی در باطن توجه وی به جانب عاشقان است و این عیب نیست و از واژه صحبت آینه اشارت است به این معنی که رویش به طرف آینه بالذات نیست و به میل خود رو به طرف آن ندارد بلکه این حالت طبیعی است و محض به خاطر آرایش حسن و زیبایی به طرف آن رو می‌آورد.
۵. پرند: اسم پرده‌ای که مانی نقاش روی آن نقاشی می‌کرد. در برهان است: بافته ابریشمی و ساده را گویند و پرنیان منقش را نیز گفته‌اند ۱۲.
۶. در واژه خارا صنعت ایهام است که نوعی از پارچه ابریشمی که مانند صوف مربع موجدار می‌باشد ۱۲.
۷. خار: مخفف خارا، نوعی از پارچه است. یعنی خارای پشت درشت را نرمی بدن بزاز طوری نرم می‌سازد که بر حور حریر سینه گلبدن طعنه می‌زند ۱۲. فضل علی.
۸. متاع روی دست: پارچه ارزان قیمتی که فروشنده اول به مشتری نشان می‌دهد ۱۲.
۹. متاع پنهانی: قیمت اصلی کالا که فروشنده از مشتری پنهان نگاه می‌دارد ۱۲.

شیرین باف<sup>۱</sup> لعل نوخطان متاعی است گرد<sup>۲</sup> کساد بر رو نشسته؛ آوازه زیبایی جنس حسن خوش قماش به چرخ اطلس<sup>۳</sup> رسیده و پری<sup>۴</sup> از عیب بری چون خور دور از قصور<sup>۵</sup> در دکانش فرش گردیده؛ فلک در حوالی دکانش از کمال ادب در لباس پنهانی<sup>۶</sup> از بیرون دروازه در تهیة اسباب بساط نیاز گسترده و مهر<sup>۷</sup> از نهایت ساده دلی در عالم خیال محال با خیال وصال چون وصال خیالش سرگرم سودای تمنای برخوردارن. اگر اطلس سرخ لاله داغدار<sup>۸</sup> نبودی در نظر چمن پیرای خرد در خور پا انداز دکان بزاز آن گلرخسار نمودی وصف رخس بر صفحه حریر ثبت نمودن از ساده دلی مهتاب به گز پیمودن<sup>۹</sup> منشی گلشنی<sup>۱۰</sup> چون قلم نرگس برداشته توصیف پرنیان اندامش بر حریر<sup>۱۱</sup> گلبرگ نگاشته جنس حسن یوسفی در بار<sup>۱۲</sup> اوست و چشم خورشید حیران گرمی بازار او چون سرمایه داران<sup>۱۳</sup> نقد خرد دست بر کیسه شکیب

۱. شیرین باف: نوعی از پارچه که به اسم سری (سین مهمله) صاف معروف بود ۱۲.
۲. گرد: نوعی از خط که آن را خط غبار گویند ۱۲.
۳. چرخ اطلس: عرش برین ۱۲.
۴. پری: نوعی از پارچه کتانی کم بها که به عنوان زیر قالی استفاده می کردند. میان پری و بری تجنیس خطی است.
۵. دور از قصور: بدون نقص و عیب ۱۲.
۶. پنهانی: پوشیده از نظر که مقتضای ادب است ۱۲.
۷. آفتاب تخیل ملاقات با بزاز در سر دارد و به خیال بزاز در تخیل وصال یافته و آرزو دارد که همین طور ملاقات صوری حسّی با او بنماید و این تخیل یعنی سودای تمنای برخوردارن در سر دارد، اما حاصل نمی شود زیرا که از محالات است. محال صفت عالم خیال به اعتبار تصوّر بعضی امور مستحیل الوقوع است ۱۲ شرح فضل علی با تغییر مختصری.
۸. چون اطلس سرخ لاله زار داغدار است؛ به علت این نقص و عیب سزاوار پا انداز دکان آن گلرخسار نیست ۱۲.
۹. مهتاب به گز پیمودن: باد پیمودن. کنایه از امر محال و بی فایده به عهده گرفتن.
۱۰. اشاره ای است به شاعری متخلص به گلشنی ۱۲.
۱۱. ایهام برای کاغذ حریری و نوعی از پارچه معروف ۱۲.
۱۲. در بار اوست: در دست اوست، در اختیار اوست ۱۲.
۱۳. خردمندان وقتی از فزونی عشق و علاقه صبوری را از دست می دهند بر تخته دکان بزاز که از فیض زلفش عود قماری است نقد خرد را گل می خوانند یعنی می بازند و گل اصطلاح قمار بازان است. وقتی که با حریف داو می بندند می گویند: "این هم گل و همه گل و یک گل و دو گل" و زیاده ☞

برمی‌افشانند<sup>۱</sup> بر تخته<sup>۲</sup> او که از مشکباری زلف عود قماری<sup>۳</sup> است گل می‌خوانند<sup>۴</sup> (گلمیخانند) سوداگران بندر حسن را خیال سودای خوش‌ادایش در سر است و سوادثیان دیار عشق را از نیافت (صفحه ۱۲) متاع کس میاب وفا و جنس به جان ارزان وصالش پرکاله پرکاله جگر متاع گران ارزش ناز او که نرخش فراوان است از بسیاری به نقد جان بسیار ارزان. متاع بالادست خورشید را در رسته بازار زیبایش روز بازاری نیست و مانند متاع از چشم افتاده اعتباری نی. هر چین زلفش را صد قافله مشک چین در بار<sup>۵</sup> است و متاع به هزار جان ارزان. وصالش را با آنکه کسی نیافته عالمی خریدار. پشت و روی کار جنس دکانش بهرمان<sup>۶</sup> پرتو آفتاب یکسان است و در دکان نازش متاع خودفروشی قافله در قافله و کاروان در کاروان در بار از جنس بسیار خریدار. حسن یوسفیش زلیخای فلک<sup>۷</sup> زال کلاوه خورشید در دست. در دکان سودای

از این. {گل خواندن به اصطلاح قمار بازان عبارت از تعبیه<sup>۸</sup> داو قلیلی با داو بندان کثیر که به زبان هندی آن را لگو گویند. چنانکه معمول است که کم مایه داران به مقام تخته نرد بازان به سبب کم مایگی به تخته دکان یا دیوار آن محل شرمنده و خجالت زده به آنها می‌گویند از طرف ما هم یک آنه (یک رویه دارای ۱۶ آنه بود. این سکه در حال حاضر در هند مورد استفاده نیست) یا دو آنه یا چهار آنه با هم جمع کرده به داو می‌گذارند. این هم معلوم است وقتی که دکانداران، دکان خود را باز می‌کنند تخته‌های در را کنار دیواری روی یکدیگر به حالت چسبیدگی طوری می‌گذارند که حتی برابر مویی میان آنها فاصله‌ای نیست. همچنین وقتی که یک نفر قمار باز در قمار بازی باخته می‌گردد؛ از خجالت روی تخته دکان یا دیوار تکیه زده می‌ایستد- این توضیح محمد علی رضوی متخلص به تائب است}

۱. دست بر کیسه مشک افشاندن: کنایه از مضطرب شدن ۱۲.
۲. قمار: بالکسر معروف و نام شهری است در هند. که عود قماری و طاووس و غیره از آنجاست. کذا فی المدارالافاضل. در این صورت گل خواندن که از اصطلاحات قمار است با عود قماری خیلی مناسب است و آنچه در منتخب و شرح عبدالرزاق یمینی بالفتح نام شهری است که عود به آن منسوب است. ویراستار می‌گوید: قماری معرب کماری و مخفف کنیاکماری است و آن دماغه‌ای است.
۳. یعنی اهل خرد نقد صبر و شکیب باخته بر تخته نرد او مثل گل میخ بر جا مانده‌اند ۱۲. عبدالرزاق.
۴. در بار است: در انبار اوست؛ جهانگیری ۱۲.
۵. بهرمان: اول مفتوح؛ نوعی از پارچه ابریشمی، بسیار نازک و دارای رنگ‌های سفید و سرخ و زرد با نقوش سیاه و رنگ‌های دیگر ۱۲. جهانگیری.
۶. زلیخای فلک: پیرزنی که کلافه شعاع‌های آفتاب در دست گرفته برای خرید یوسف رفته بود. در اینجا منظور این است که یوسف<sup>۹</sup> را اگرچه زلیخا خریده بود لیکن در بازار حسن یوسفی برآز زلیخای فلک مانند پیرزنی است که کلافه‌ای در دست گرفته برای خرید کردن یوسف رفته بود ۱۲.

متاع قیمتی وصالش هزار مشتری چون مشتری چرخ از روی مهر پا بست. پرنده چینی او روکش پرنده رنگین تو بر تو گل و در برابر لوله پیچش لوله پیچ غنچه از نظر افتاده. چشم بلبل هر طاقه‌اش به خوبی طاق است و به خوش قماش شیره آفاق. چون گل در چمن پرنده چینی خود را بهم چشمی<sup>۱</sup> پرندهش برآورده نرگس شوخ چشم<sup>۲</sup> خیره نگاه با لاله خونین جگر داغ رشک اطلسش چشمک زنی سرکرده. اگر ماه دارای زرد مهتاب به همسری دارانش خواند بر آورد خورشید چه ته<sup>۳</sup> کرده (صفحه ۱۳) که او خواهد کرد. در پیش تافته<sup>۴</sup> بوته دارش<sup>۴</sup> تافته<sup>۴</sup> بوته دار صبح<sup>۵</sup> را صفایی نیست و در جنب اطلس سرخس شفق را بهایی نی. در دکانش اطلس انجم<sup>۶</sup> داغدار فلک چون متاع کس مخر<sup>۷</sup> از نظر افتاده<sup>۸</sup> و از چشم افکنده<sup>۹</sup> نظر<sup>۹</sup> چشم و چشم نظر آفتاب که دارایی<sup>۱۰</sup> فلک چهارم با اوست. تمام روز دارایی زرد پرتو شعاع پیش دکانش دست به دست می‌گرداند و از

۱. بهم چشمی: قصد و اراده همسری و برابری. پرنده: نوعی از پارچه که در چین می‌بافتند و به عنوان ملافه از آن استفاده می‌کنند ۱۲.
۲. نرگس شوخ چشم: یعنی نرگس از راه شوخی و تعرض با لاله خونین جگر که از رشک اطلس او داغ است چشمک زنی به گل شروع کرده و این اشاره‌ای است بر خفت عقل گل و توقیر پرنده گل از روی استهزا و شروع کردن استخفاف. با آنکه گل وقتی که دعوی همسری پرنده او نمود نرگس به لاله می‌گوید که تو چنانکه از رشک اطلس خونین جگر شده‌ای گل را هم ببین که مقابل آن پرندهش او نیز رسوا و بی‌آبرو شده است ۱۲.
۳. ته کردن: کنایه از حاصل کردن و نایل شدن. صاحب سراج الاصطلاحات می‌نویسد: منظور از آن نفی نسبت چیزی باشد از خرد به سبب نفی نسبت به بزرگ؛ چنانکه گویند پادشاه چه ته کرد که وزیر خواهد کرد. در اینجا نیز چنین است که خورشید اگرچه از ماه بزرگتر است، ولی او چه حاصل کرده که پیش ماه کوچک‌تر خواهد شد ۱۲. شرح عبدالرزاق یمینی با تغییر مختصری.
۴. تافته<sup>۴</sup> بوته دار: نوعی از پارچه ابریشمی ۱۲.
۵. تافته<sup>۴</sup> بوته دار صبح: کنایه از آفتاب ۱۲.
۶. اطلس انجم... یعنی اطلس فلک که از انجم داغدار... صفت مابین مضاف و مضاف‌الیه واقع شده و آن در زبان فارسی معمول است و منظور این است که اطلس فلک داغ انجم دارد ۱۲. شرح فضل علی.
۷. متاع کس مخر: جنس و کالای بی‌ارزش ۱۲.
۸. از نظر افتاده: ارزش و اعتبار را از دست داده ۱۲.
۹. از چشم افکنده: بی‌وقار و بی‌اعتبار کرده ۱۲.
۱۰. دارایی: (۱) فرمانروایی (۲) سرمایه، جنس، کالا، اثاثه.

بی‌قدریش چون جنس بسیار یاب کس مخر به هیچ و مفت نمی‌ستانند. نساج قضا در کارگاه زیبایی جنسی از جنس جنسش خوش قماش‌تر نیافته و خریدار قدر در بازار رعنائی دکانی از دکان خوبیش گرم بازارتر نیافته. ارغوان شبنم<sup>۱</sup> لباس شرمنده<sup>۲</sup> اوست و گل رنگین جامه فرق انفعال به پیش افکنده<sup>۳</sup> او. با آنکه نرخ<sup>۴</sup> متاع فراوان بهای خود نمی‌افزاید؛ دریا با دامن مالامال گوهر و معدن با کیسه<sup>۵</sup> پر از زر از عهده<sup>۶</sup> صد یک<sup>۷</sup> بهایش بر نمی‌آید. هر که نظر بر متاع گران ارزش بیش بهایش گشاده صد کیسه نقد دل با کاروان کاروان خجالت تهیدستی بیعانه داده<sup>۸</sup> خریداران نقد جان در آستین<sup>۹</sup> که بر آستان دکانش گوش بر آواز و چشم در راه انتظاراند جنسش را به هزار جان خواستگار. هر جنس بالادست او را دست به دست می‌برند<sup>۱۰</sup> جز جنس دل که از دکانش بر نمی‌دارند<sup>۱۱</sup>. گل اگر پرند چینی خود را لایق دکانش دیدی از غبار<sup>۱۲</sup> (صفحه ۱۴) غم بار دیگر غنچه نگر دیدی<sup>۱۳</sup> و از روی بلبل خجالت نکشیدی؛ پیوسته چشم آفتاب بر درش چون حلقه<sup>۱۴</sup> در باز است و اطلس چرخ<sup>۱۵</sup> به رنگ چرخ اطلس در دوکانش پا انداز؛ در دکانش کاروان کاروان و قافله قافله از هر رخت افتاده و بسته از هر قسم آن به سبب نرسیدن نوبت بعد عمری<sup>۱۶</sup> هم نگشاده<sup>۱۷</sup>؛ پاکبازی که پوشیده در عالم خیال

۱. شبنم: نوعی از پارچه.

۲. فروشنده بهای کالای خود را بالا نمی‌برد؛ بلکه قیمت مناسب می‌گوید ۱۲.

۳. صدیک: یک در صد، از صدی یک قسمت ۱۲.

۴. هر که کالای گران قیمت بزاز را دید، صد کیسه<sup>۱۳</sup> دل به عنوان بیعانه (پیش پرداخت) در اختیارش گذاشت ولی باز هم شرمنده و خجالت زده گردید که بیش از این چیزی در دست ندارم که بپردازم ۱۲.

۵. نقد جان در آستین داشتن: قیمت برای پرداخت در دست آماده داشتن ۱۲.

۶. دست به دست بردن: قابل ارزش کالا شده آن را با احترام خاصی همراه خود بردن ۱۲.

۷. دل از جایی برداشتن: سیر شدن، خسته شدن ۱۲.

۸. غبار غم: بار و گرانی رنج و اندوه ۱۲.

۹. غنچه گردیدن گل: خشک و پژمرده شدن گل ۱۲.

۱۰. اطلس چرخ: دو چوب نازک که روی آن اطلس و شال و زریفت را پس از شستن پهن می‌کنند و وقتی که خشک می‌گردند روی تخته‌ای پیچیده برای فروش می‌گذارند. در اینجا منظور این است که شکی نیست که چوبهای چرخ بر در دکان بزاز به عنوان پا انداز افتاده باشد ۱۲. شرح فضل علی.

۱۱. بعد عمری: پس از مدت زیاد و زمان دراز.

۱۲. در بسته و گشاده صنعت تضاد است.

خیالش به لباس ملایمت یکدم جوشیده برعکس یاران لباسی باقی عمر از دکانش رخت بیرون نکشیده<sup>۱</sup> و یک چشم زدن نظر از دیدارش نه پوشیده.

### وصف دکان گلفروش

تا نگار گلفروش دکان گلفروشی چیده بهار از جوش غم به رنگ<sup>۲</sup> خزان حنا شکسته رنگ گردیده؛ گل چهره‌اش در گلشن رعنائی به وجهی نیکوست که خون صد هزار بهار به گردن<sup>۳</sup> اوست. شادابی گل چهره‌اش از مغز زهد خشک یبوست چین و شکفتگی بر طرف ساز چین پیشانی؛ بخل گرفته طبع و ناشکفته جبین به استعاره<sup>۴</sup> نازکی خویش خار خشن بر گل نازک بدن طعنه زن و تباشیر طراوت گلخنده‌اش پژمردگی خزان روکش شکفته روی گلشن<sup>۵</sup>؛ به پشت گرمی آفتاب چهره‌اش ذره بی‌تاب را صد فلک خورشید در بغل و بی‌گلاب افشانی گل عارض بهار آفرین طراوت قرینش دماغ بهار از خشک مختل؛ گل از رشک رنگین چهره‌اش در غنچگی<sup>۶</sup> چندان خون خورده که به بینی رسیده و از ناف پیچ (صفحه ۱۵) غیرت به رنگی بر خود

۱. رخت بیرون کشیدن: بیرون رفتن، برای مسافرت آماده شدن.
۲. به رنگی که حنا شکسته رنگ می‌باشد بهار هم همین طور رنگ پریده‌است و شکستگی رنگ حنا باعث زردی آن است. اگر خزان مضاف طرف حنا باشد و اگر به فک اضافه گفته شود معنی آن چنین خواهد شد که بهار از وفور غم بیرنگی به صورت خزان گراییده است و به علت این حنا شکسته و پریده رنگ گردیده است. در این تقریر از جوش غم به رنگ خزان صفت بهار باشد و حنا به یای تحتانی موصوف و شکسته رنگ صفت او گردیده؛ چه خبر بهار که مبتداست.
۳. یعنی رنگ صد هزار بهار به خود گرفته است ۱۲.
۴. استعاره در اصطلاح تشبیه دادن چیزی به چیزی بدون ذکر حروف تشبیه. در اینجا نویسنده چنین فرض کرده که خار درشت را اگر به تازگی خوی گلفروش تشبیه کنند به سبب اکتساب نزاکت بر گل نازک بدن طعن گرفته خواهد شد ۱۲. شرح فضل علی.
۵. شن در واژه گلشن برای نسبت آمده و منظور از آن باغ می‌باشد ۱۲.
۶. غنچگی: در حالت غنچه بودن. در این بای مصدری است و حرف ها به کاف فارسی مبدل شده چنانکه در بنده و بندگی. یعنی گل از رشک چهره رنگینش در وقت غنچه بودن آن این قدر خون خورده است که تا به بینی‌اش رسیده و این اصطلاح اهالی هند است و در اینجا بسیار مناسب است؛ زیرا غنچه در حالت اولیه شبیه بینی (دماغ) می‌باشد ۱۲.

پیچیده که از غم بار بار دیگر غنچه<sup>۱</sup> گردیده؛ گل اگر بر سر بازار حسن یوسفیش  
 رعنائی فروشد در محکمه انصاف‌مندان<sup>۲</sup> دسته<sup>۳</sup> شود و پای نازکش به زندان کده  
 ناشکفتگی به سلسله حزن یعقوبی و اندوه زلیخایی بسته چهره‌اش از طراوت و  
 شکفتگی بهار سامان و نگاه چشم خیال از خیال گلزار جاوید بهار رخسارش گل  
 به دامان یوسف گل غلام زر خرید<sup>۴</sup> او است و از کنعان گلستان به مصر دکان رسیده  
 او گل کنعان چمن<sup>۵</sup> در رسته بازار حسنش روز بازاری نیست و هیچ گلرخی<sup>۶</sup> نیست که  
 از راه عشقش در پای او خاری نه؛ در پیش دکان زمین آسمانش<sup>۷</sup> نیاز نهفته ماه طلعتان<sup>۸</sup>  
 به صد رنگ در انداز گل کردن<sup>۹</sup> و حق هار<sup>۱۰</sup> انجم نگار ثریا نثارش خورشید رخان را  
 به گردن چه مایه بخت بلندی و چه<sup>۱۱</sup> پایه ارجمندی به دست آورده که حمایل کرده

۱. اوّل غنچه بود؛ پس از آن گل گردید. ولی بار دیگر به علت غیرت بر خود پیچیده به حالت غنچه  
 گرایید. این مضمونی است به طور فرض و تجویر ۱۲.
۲. در کتاب‌های دستور و فن قواعد ربان فارسی آمده است که ترکیب واژه مند که فارسی است با لفظ  
 عربی درست نیست مانند عقلمند. در این صورت ترکیب انصاف‌مند خارج از تردد نیست ۱۲.
۳. دسته: به معنی گستاخ و بی‌ادب و هم کنایه از تمسخر، یعنی گل اگر در بازار حسن گلفروش به ناز  
 فروشی گراید؛ در دادگاه انصاف پسندان گستاخ و بی‌ادب یا مسخره محسوب خواهد شد ۱۲.
۴. غلام زر خرید: اشاره ای است به این معنی: زری که در داخل گل است اهدا کرده گلفروش است که  
 گل را به عوض آن خرید کرده است.
۵. گل کنعان: به فک اضافه؛ گلی که چمنش کنعان است که این منظور از یوسف پیغمبر می‌باشد؛ از  
 کنعان به مصر رسیده و در آنجا به دست زلیخا افتاده ۱۲.
۶. به علت عشق و علاقه‌ای که نسبت به گلفروش دارد، هیچ گلرخی نیست که خار در پای خود  
 نداشته باشد و بیقرار نبود.
۷. زمین آسمان: زمینی که در رفعت مانند آسمان است ۱۲.
۸. قوله: نیاز نهفته الخ. در واژه نهفته اشاره‌ای است به این مفهوم که کار ماه طلعتان ناز است؛ مگر در  
 پیش دکان گلفروش نیاز می‌آرند و عشق خود را اگرچه به علت شرم و حیا پنهان نگه می‌دارند تا  
 کسی متوجه نشود که معشوقان کار عاشقان را به عهده گرفته اند ولی باز هم این عشق آنها به صد  
 رنگ آشکار می‌گردد زیرا آنها این قدر تاب و مقاومت ندارند که عشق خود را پنهان نگه داشته  
 باشند ۱۲.
۹. گل کردن: کنایه از ظاهر شدن ۱۲.
۱۰. هار: واژه هندی است به معنی گردن‌آویز. حلقه گل‌ها و یا جواهر مانند تسبیح.
۱۱. چه: در اینجا برای اظهار تعجب به کار رفته است.



دکانش چنان شسته و رفته با آب و تاب است که گل میخ<sup>۱</sup> در صفا پرورش از آفتاب است. تن یاسمین نازک اندامش فرق تا قدم کبود است<sup>۲</sup>، ندانم خیالش تنگ به بر کشیده کشیده کدام حسرت آلود است. چهره گل رعنا ی حیا پرورش از انفعال سرخ و زرد گردیده. آگاه نیستم کدام شوخ چشم حرمان نصیب به رویش در خواب تند دیده گل یاسمیش که سر بهم چشمی آینه<sup>۳</sup> فرو نمی آرد. از آینه رویان از آینه رونما طلب<sup>۴</sup> چشم رونما دارد پیوسته در گلزار جاوید بهار دکانش (صفحه ۱۶) خزان سرد مهر برچیده دکان و هنگام گلبازی گلرخان گرم خون باهم از وفور گل افشانی راهش روکش راه کهکشان چه گلشن‌ها<sup>۵</sup> از اقسام گل پرداخته‌اند تا دکانش آماده شده و چه کلیدهای شوخ دندان<sup>۶</sup> نیاز از کار فرومانده تا قفل گشایش ناپدیدار از در استغنا ی گلفرویش گشاده؛ چون خرامان و دامن کشان به صد انداز ناز بر دکان گلفروشی می آید گلشن<sup>۷</sup> به رنگ پیشکاران به هزاران نیاز به مفتاح نسیم عنبر شمیم غنچه<sup>۸</sup> قفل از دکانش می گشاید. گلرخان<sup>۹</sup> خیره که قدم بهار توأم به هزار منت بهار بر فرش گلبرگ

- 
۱. گل میخ: میخی که سرش پهن مانند گل سوسن باشد ۱۲.
  ۲. شاید عاشق حرمان نصیبی تصور بدن گلفروش را که مثل یاسمین نازک است تنگ در آغوش خود کشیده و به سبب این بدنش کبود (آبی سیر) گردیده است ۱۲.
  ۳. همچشمی... آرد: آینه را در برابر خود هیچ می شمارد و آن را بهتر از خود نمی داند ۱۲.
  ۴. معمولاً رسم چنان است وقتی که مراسم عقد ازدواج پایان می رسد، داماد می خواهد عروس را اولین مرتبه ببیند، صورت عروس را در آینه نشان می دهند و داماد به عنوان رونمایی هدیه ای در اختیار عروس می گذارد ۱۲.
  ۵. چه گلشن‌ها... الخ: در اینجا چه برای اظهار کثرت است. یعنی بسیاری از گلشن‌ها از گل‌های انواع مختلف خالی گردیده است ۱۲.
  ۶. صاحب مصطلحات آورده که دندان نیاز از کار فرو ماندن به معنی محنت بسیار کشیدن است. گلفروش به سبب استغنا یی که دارد قفل دکان او که گشایش نمی یافت بسیار محنت کشید تا قفل باز گردید ۱۲. شرح فضل علی.
  ۷. گلشن به این امید که در دکانش برای خود جا پیدا کند؛ با کمال فروتنی قفل دکان را که شبیه غنچه است از کلید نسیم باز می کند ۱۲.
  ۸. به سبب بستگی قفل را غنچه قرار داده است ۱۲.
  ۹. زیبا رویان؛ گل احسان گلفروش را به عنوان احسان بر چیره و دستار با ناز روی سر کج گذاشته و آن را روی سر شکسته و کج نگه می دارند ۱۲.

نمی‌گذارند، گل منت چون منت گلشن بر چیره به فرق رعنائی کج نهاده و کلاه ناز بر سر زیبایی شکسته دارند. در مجمع گل‌های بی‌خارش مهر چرخ گل خاردار است و از نظر افتاده اعتبار چشم اعتبار. گوی گل عطر آگینش تا دست برد گشوده گوی مزیت و فوقیت از دستنبوی<sup>۱</sup> مشکین ر بوده. تا از خیال گل‌های رنگارنگش لبریز و ملامال است منظر آینه کار<sup>۲</sup> چشم روکش بوستان خیال<sup>۳</sup>. هر گاه به ترتیب هار پروین<sup>۴</sup> نگار پرداخته خورشید از خط شعاعی سوزن زرین برای پیشکش مهیا ساخته. چمن عارضش را هزاران گلستان گل در کنار است و در فصل بهار آب و رنگ خویش از بی‌برگی حسن در دل گل هزاران خار خار<sup>۵</sup> مژگان تماشاگر. وقت نظر از گل‌های الوانش چندان سرمایه آب و رنگ برداشته که به رنگ مو قلم نقاش حسن صورت صورت حسن بر حریر پرده چشم به یک چشم زدن نگاهشته (صفحه ۱۷) چون طراوت و شکفتگی گل‌های شادابش به خاطر آورده سبحة<sup>۶</sup> صد دانه در کف زاهد خشک به گاه او را گل کرده هر گلش از گل صبح تازه تر و از خورشید بلند آوازه تر گشاده جبینی‌اش مستفاد و شکفته رویی گل آفتاب از گل چهره‌اش مستعاد<sup>۷</sup> در درون و بیرون

۱. دستنبوی: با تای موقوف و واو فارسی؛ گلوله‌ای که از ادویه خوشبو درست می‌کردند و شاهان آن را در دست نگه می‌داشتند. معادل آن به زبان عربی شمامه است ۱۲. مؤید: دستنبوی، دستنبویه، دست انبویه؛ به فتح واو فارسی آنچه از جنس میوه و اشیای معطر مرکبی درست می‌کردند، به معنی دست‌آویز هم آمده ۱۲. مدارالافاضل.
۲. منظر آینه کار: بنایی که در آن آینه‌ها نصب کرده باشند ۱۲. شرح عبدالرزاق یمینی.
۳. بوستان خیال: چراغ عکس و فانوس شعبده ۱۲.
۴. پروین و پرون: هر دو بفتح بای فارسی و کلمه دوم به فتحین. شش ستاره و به عقیده بعضی‌ها هفت ستاره که یکجا واقع می‌باشند. به زبان عربی آن ثریاست ۱۲. کذا فی مدارالافاضل و البرهان ۱۲.
۵. خار خار: متعلق به باطن. خلجان قلب ۱۲. مدارالافاضل.
۶. سبحة صد دانه الخ... حاصل این جمله اینکه سبحة صد دانه‌ای که چوب خشکی در دست زاهد است؛ به یمن تصوّر طراوت و تازگی گل‌هایش شکفته به صورت گل درمی‌آید ۱۲.
۷. مستعاد: از باب استفعال، باز گردانیده شده و در آورده شده؛ مجردش عود به معنی بازگشتن و گردانیدن و رد کردن است؛ چنانکه در منتخب است و در واژه مستعاد اشارت است به این معنی که شکفته رویی گل خورشید (گل آفتاب گردان) از گل چهره او دو برابر شده زیرا آفتاب روی خود را برای کسب و استفاده شکفتگی روی خود را به طرف گلفروش کرده، همچنین از جمله اول این موضوع برمی‌آید. در این صورت گل آفتاب هم که شکفتگی از آفتاب می‌گیرد رو به روی ☞

دکانش خرمن<sup>۱</sup> خرمن و خروار<sup>۲</sup> خروار گل بر روی هم افتاده و گلچینی که به پای راه دکانش سرکرده قدم بر فرش گل نهاده<sup>۳</sup> بهار طبعی که به دیده تصور یک نظر به رنگین گل‌هایش دیده پرده چشمش چون پرده چشم گل رنگین گردیده؛ بادی که از سر دکانش می‌آید به رنگ نسیم بهاری غنچه دل غنچه دلان می‌گشاید.

### وصف دکان حلوایی

تا حلوایی شیرین ادا به چرب زبانی<sup>۴</sup> بر شکر لبان چربیده دکان گشاده نگاه نظارگیان پاک بین را نان به روغن<sup>۵</sup> افتاده؛ نام خدا<sup>۶</sup> حلوایی که هر که وصف لعل شکر بارش شنیده پرده گوش او غیرت‌افزای<sup>۷</sup> کاغذ شیرینی گردیده. سمنند تیز تک اندیشه معنی پیرا<sup>۸</sup> پیرا<sup>۹</sup> در راه دشوار گذار توصیفش شکر پا<sup>۹</sup> به تأثیر بیان شیرین کاریش<sup>۱۰</sup> مرارت حنظل شیرین از عذوبت شکر و به شرح شکر باریش تلخی خوی تلخ‌گویان شیرینی جان شیرین سجده بر اگر از شیرین کاریش چاشنی حلاوت و حلاوت چاشنی ریاید.

اوست. بنا بر این شکفتگی گل خورشید دو برابر شد و از واژه مستفاد به تکرار لازم معنی همین است. یادآوری: در بعضی نسخ به جای مستعاد، مستسعاد یافته شد که صحیح نیست. لایخفی علی من له فهم سلیم ۱۲.

۱. خرمن: با اول مکسور، خوشه‌های غله که بعد از درو کردن یکجا جمع کنند و هنوز از کاه دانه جدا نشده ۱۲.

۲. خروار: بفتح، دو لنگه بار پارچه و قماش. بار شتر و ستور را هم می‌گویند ۱۲. مدار.  
۳. گل‌ها به علت اینکه نسبت به گلفروش عشق و علاقه دارند؛ در راه دکانش خود را مثل فرش انداخته‌اند ۱۲.

۴. چرب زبان: کسی که به حرفهای شیرین دلهای دیگران را به طرف خود جلب کند و کنایه از چاپلوس و فریب کار ۱۲.

۵. نان در روغن داشتن: کار پُر فایده‌ای نصیب کسی شدن؛ استفاده شایانی کردن. خاطر خواه منتفع شدن و نقش خوب نشستن سراج ۱۲. به مقصد رسیدن.

۶. نام خدا: قسم به خدا. به خاطر دور داشتن از چشم زخم می‌گویند ۱۲.

۷. یعنی شیرینی از رشک غبطه می‌خورد ۱۲.

۸. پیرا: نوعی شیرینی است شبیه چانه خمیر و در این واژه ایهام است ۱۲.

۹. شکر پا: کسی که پایش در شیره گیر کرده باشد ۱۲ مصطلحات الشعرا.

۱۰. شیرین کاری: کار را به احسن وجوه انجام دادن. واژه شیرین در صفت خوبی به کار می‌آرند. قناد را نیز شیرین کار گویند.

عبوس<sup>۱</sup> زهد سرکه جبینان ترش رو در چشم رندان شیرین نماید در دور دهانش تنگش کار بر تُنگ شکر تنگ و طوطیان شکر خارا شکر آب به میان آمده با شکر شکر رنگ هر گاه دهان نوش آگین به شکرخند گشاده در صحن دکان مصر مصر (صفحه ۱۸) تنگ شکر بر روی هم افتاده لعل نوشین جان پرورش چون شکر بار گفتار گردیده از لطف گفت و گوی شیرین او جان در قالب شیرین مقالی دمیده<sup>۲</sup> و به استعارهٔ عدوبیت شیرین ادایش تلخ کامان مهجور کاسه سرشار لذت شربت نوشگوار ذوق هم بزم حضور به سرایت<sup>۳</sup> حلاوت شکرخنده زندگی بخش زهر کُشنده هم خاصیت آب حیوان و به خاصیت لطف گفتار شکر بارش تلخی درد توأم شیرینی درمان چون لعل نوشخندش به تبسم زیر لبی پرداخته طرح قناد خانه‌های لبریز شهد و شکر در هر کوچه زخم سینه<sup>۴</sup> ریشان انداخته دل‌ها از هوس آب گردیده و از شربت قند لبش به کام نرسیده تلخکامان به ذکر شکر گفتاریش عذب البیان و بزم عیش منغصشان به فکر شیرین ادایش شکرستان؛ چون دهان تنگش<sup>۵</sup> گاه سخن مصر مصر شکر افشانده نیشکر را از عدم فراخ عیشی صد انگشت<sup>۶</sup> حیرت در دهان مانده در خیال لعل شیرین کارش پردهٔ زنبوری<sup>۷</sup>

۱. عبوس: بالضم ترشرو و ترشرو شدن. بالفتح: گربه و شیر درنده ۱۲. کذا فی المنتخب.
۲. دمیدن: در اینجا به معنی لازم به کار رفته یعنی جسم بدون جان مرده و از کار افتاده است و منظور نویسندهٔ این است که قالب شیرین بیانی را گفتگوی قناد جانی بخشیده است و گرنه بدون آن بی‌روح بود ۱۲.
۳. منظور این است که به سبب تأثیر حلاوت شکرخند قنادی؛ زهر خاصیت خود را از دست داده کیفیت آب حیوان پیدا کرده است ۱۲.
۴. از خوردن شیرینی زخم بیشتر شکافته می‌گردد ۱۲.
۵. دهان تنگش ... فراخ عیشی: در تنگ و فراخ صنعت تضاد است ۱۲.
۶. گره‌هایی نیشکر که پس از هر بندش دیده می‌شود ۱۲.
۷. پردهٔ زنبوری: صاحب سراج‌اللغات نوشته که پردهٔ زنبوری پردهٔ سوراخ دار که زنان پیش صورت روی برقع دارند و صاحب مصطلحات آورده که زنبوری مشبک را گویند و این مأخوذ است از شان عسل (کندو) و به خاطر همین پردهٔ مشبک و چغ را زنبوری گویند. در قاطع برهان آمده که پردهٔ زنبوری کنایه از آسمان است و در بعضی شروح و حواشی این کتاب به معنی پردهٔ چشم و توری نعمت خانه که مانع آمدن مگسان باشد به نظر در آمده و پردهٔ زنبور بدون یای نسبت نام پرده‌ای است از موسیقی ۱۲.

چون زنبور خانه شهد سرشار و در اندیشه دهان تنگ شکر بارش مور تنگدل تنگ چشم را برای ذخیره فراخ عیشی هزار تُنگ شکر در کنار با چرب و نرمی لطف گفتار در دل بردن اهل نظر از شیرین دهنان چرب‌تر است و یک تُنگ سخن نبات در برابر دو لبش که باهم برابر<sup>۱</sup> است و قند مکرر<sup>۲</sup> حرف نادر<sup>۳</sup> برابر نکته وری که طریق توصیف شیرین کاریش سپرده شهد از زبانش (صفحه ۱۹) چکیده و لب‌هایش در آب شکر غوطه خورده تر زبانی که آیین مدحش گزیده موجه جوی انگبین حلاوت گردیده؛ هر گاه برای دفع بیداد خریداران غلو کرده و هجوم آورده لب می‌گزد/مزد یک مصر<sup>۴</sup> مزه حلاوت شیرینی جان شیرین از آن می‌مزد. طائران اولی اجنحه بر گرد دکانش چون مگسان در پرواز و حوران سبز پوش بهشت به رنگ طوطیان شکر خارا در حوالیش بساط افکن سجده نیاز چون به راج مدحش در آمده دهان از چاشنی حلاوت و لذت پُر برآمده<sup>۵</sup> به یاد شیرین کاریش تلخی جان کندن<sup>۶</sup> شیرین و به فکر شکر با ریش گلوی اندیشه شهدآگین تا آن شیرین کار دکان شیرینی برآورده بر روی خریداری سرکه جبین نگشته و ابرو ترش نکرده چاشنی حلوی کام جان به عذوبت آزمایش به حدی تند است که دندان<sup>۷</sup> شکم بنده گرسنه چشم از آن مانند دندان رشوتیان از شیرینی کند. چون مردمک<sup>۸</sup> چشم نظر به حلوی شیرین تر از شهدش گشاده از پای بندی گرفتاری راه

۱. باهم برابر: در حلاوت و شیرینی یکسان است ۱۲.
۲. قند مکرر: شکر تری که آن را دو مرتبه صاف کنند ۱۲.
۳. نادر: در سراج‌اللغات نادر آنچه لایق و شایان کسی نباشد، خواه آدمی و خواه چیزی دیگر. به معنی لغو نیز آمده. معنی این جمله چنین است: که کثرت وصف نبات مقابل لب‌هایش حرف نادر برابر است؛ یعنی سخن لایق نبات نیست یا اینکه حرف لغو است.
۴. یک مصر: بسیار، فراوان ۱۲.
۵. پُر برآمده: پُر شده، لبریز شده ۱۲.
۶. تلخی جان کندن... در حالت نزاع و جان کنی اگر به یاد شیرین کاریش بیافتد؛ تلخی آن حالت به یمن حلاوت آن به شیرینی گراید. همچنین مطلب از جمله بعدی روشن است ۱۲.
۷. دندان شکم بنده را به دندان رشوه گیران تشبیه محض در کند بودن است، نه کم بودن شیرینی در حلوا. یعنی حلوایش آن قدر شیرین است که آدم بسیار گرسنه هم نمی‌تواند بخورد و مثل رشوه گیران دندانش از شیرینی کند می‌گردد ۱۲.
۸. حلوی او این قدر شیرین است که نظر هرگاه روی آن افتد، در آن مثل پای مگس در عسل گیر می‌کند و از آن نمی‌تواند بیرون بیاید ۱۲.

به در آمدنش چون مگس پا به شهد چسبیده دست بهم نداده. چرب و نرمی<sup>۱</sup> حلوی به مذاق شیرین شیرین کاران آستانش ناسور دهان شکوه تلخگویان را مرهم در برابر رونق هنگامه اش هنگامه رونق حلوی بیدود<sup>۲</sup> و لعل ساده رویان<sup>۳</sup> برهم. شکر پاره اش شیرین کاران را چاشنی آمای کام و دهن و حلاوت پیره اش ذائقه شکر لبان را به امتحان شکر شکن<sup>۴</sup> حلوا سوهانش از بس (صفحه ۲۰) هوس انگیز است که بر او دندان کند طمع باده خواران<sup>۵</sup> تیز<sup>۶</sup> حلوی زعفرانش که لب نشاط به شکرخنده گشاده زندانیان زندان کده تلخ کامی و تنگ عیشی را بر فراغ عیشی جاودان برات داده؛ شیرین سخنان را گاه بیان معنی چهره خرد خرده بین<sup>۷</sup> از اندیشه و صفش زعفرانی؛ دماغ گلقدش<sup>۸</sup> از آن رو بلند است که دلپسند شکر لبان نوش خند است. تلخ حرفان عیش<sup>۹</sup> زهر به وصف حلقچی او شیرین کام. نیل تمنا و گرسنه چشمان در حلقه مدحش کامیاب ذوق استغنا. نی قلم چون راه مدح خوانی حلوایش سپرده در صحن میدان

- 
۱. چرب و نرمی حلوی با مزه اش که کارگران دوکان او ساخته اند بر ناسور دهان شکوه تلخگویان کار مرهم می کند و از اثر حلاوتش تلخ گویی از طبع شان زایل گردد. واژه مرهم اشارتست به کمال شیرینی حلوا که لب و دهان را با هم می چسپاند. گویا ناسور دهان که با هیچ دوا معالجه نمی شود حلوایش با چرب و نرمی روی آن کار مرهم می کند. در حالیکه شیرینی برای زخم ناسور بسیار مضر است ۱۲. شرح فضل علی با تغییر مختصری در آن.
  ۲. حلوی بیدود: حلوی لطیف و بیغش که روی آتش انگشت می پزند؛ کنایه از لب معشوق که خط نداشته باشد و از بوسه و هر چیزی که مفت به دست آید. در اینجا منظور معنی دومین است ۱۲.
  ۳. لعل ساده رو: لب معشوقی که خط روی صورت نداشته باشد ۱۲.
  ۴. شکر شکن: چشیدن شیرینی برای آزمایش و چاشنی شکر لبان کنایه از بوسه است که به مصداق شکر شکنی است. در اینجا منظور این است شیرینی حلوی قنّادی بیشتر از بوسه شیرین لبان است ۱۲.
  ۵. باده خواران معمولاً میل به شیرینی ندارند ولی در اینجا موضوع کاملاً برعکس است زیرا آنها روی شیرینی دندان حرص و آز تیز کرده اند ۱۲.
  ۶. چون سوهان برای تیز کردن دندان به کار می رود؛ لذا به رعایت این واژه تیز در این جمله به کار رفته است ۱۲. عبدالرزاق.
  ۷. خرده بین: آدم صاحب عقل و دانایی؛ کسی که به ماهیت هر چیز برسد ولی به علت اینکه در وصف حلوی زعفرانی عقل او کار نمی کند به علت همین زعفرانی یعنی زرد رنگ است ۱۲.
  ۸. چون گلقد مقوی دماغ (مغز) است؛ بدین مناسبت این دو کلمه باهم آمده است ۱۲.
  ۹. تلخ حرفان عیش: کسانی که از حرف های تلخ (تلخ کلامی) لذت می برند ۱۲.

شیرین گویی قصب السبق برده. اگرچه شیرین سخنان را در عذوبت شهد خاموشی سخن نیست و لیکن در برابر شیرینی این حلوای شیرین تر از شیرۀ جانش جای دم زدن نه. نی جان شیرین مگس ران شکر پاره‌اش و شکر لبان یکباره دل از دست داده ذوق قند دوباره‌اش شکر پاره نوشین او که به شیرینی جان شیرین پرورش یافته از نیش هوس دل لذت طلبان را چون زنبور خانه هزار جا شکافته خاموشی<sup>۱</sup> که از فرط عذوبت عذوبت او لب به لب چسبیده از حسرت<sup>۲</sup> چاشنی حلاوت حلوایش لب به دندان تأسف گزیده؛ کعب غزالش<sup>۳</sup> را غزالان شیرین کار پابند و آهو چشمان شکر بار مدام گیرایی الفتش<sup>۴</sup> پیوند مقراضش از شکر لبان نوشخند بیدلان به کمند گیرایی محبت پابند را باعث قطع پیوند مغزی او که دست هوس آسان به دامنش نرسیده دامن حلاوت را زیب از اندازه زیاد بخشیده. (صفحه ۲۱)

### وصف دکان عطار

تا عطار مشکین زلف دکان عطاری گشاده مثلث<sup>۵</sup> مهر و ماه از چشم فلک والا نظرافتاده، تا نفحات شمامه‌اش به سیر مُلک و مُلک و زمین و فلک سر کشیده از مرکز خاک تا مثلثات<sup>۶</sup> افلاک مانند کلاله مشکین و طره عطراگین او معطر گردیده؛

۱. در خاموشی لب به لب چسبیدن و هم از کمال شیرینی شی که لب‌ها را باهم می‌بندد ۱۲.
۲. یعنی غبطه می‌خورد که شیرینی حلوای او را ندارد ۱۲.
۳. کعب غزال: نوعی از شیرینی به شکل لوز و هم نوعی از حلوا ۱۲.
۴. الفتش ۰۰۰ ارجاع ضمیر شین به کعب غزال بسیار مناسب است. ناگفته نماند عبدالرزاق در شرح خود الفیش آورده و گفته الفی نوعی از شیرینی است که این نوع تصرف رعایت آهو و دام را برهم می‌زند ۱۲.
۵. مثلث: نوعی از ادویه معطر که عود و عنبر و مشک را باهم آمیخته می‌سازند و همچنین چیزی که از چوب صندل ساییده درست می‌کنند که دارای سه گوشه است. مثلث مهر/ شمس و ماه/ قمر (که هر دو دارای سه حرف‌اند) از دیدگاه تثلیث سعد محسوب می‌شوند ۱۲. شرح فضل علی.
۶. مثلثات: اهل تنجیم فلک‌الافلاک را دوازده بخش کرده‌اند و هر یکی را به مناسبت برجی نام گذاشته‌اند و هر دوازده برج را به عناصر تقسیم کرده‌اند. هر بخشی را مثلث گویند. زیرا هر برج دارای سه عنصر است که آنها عبارتند از حمل و اسد و قوس که هر سه مثلثه ناری اند. جوزا و میزان و دلو مثلثه بادی؛ سرطان و عقرب و حوت مثلثه آبی و ثور و سنبله و جدی مثلثه خاکی محسوب می‌شوند ۱۲. شرح فضل علی.

خال از چشم - بد دور - که در گوشه چشمش جا گزیده نافه بی‌آهو است که از ناف غزال ختن جدا گردیده در مشام مشکین نفسی که هوای زلف مشکریز و طره عنبر بیزش پیچیده حقه دماغش از حقه عطر مشکبارتر و طبله مشامش از طبله مشک<sup>۱</sup> عنبر نثارتر گردیده باد از آن هر صبح دکان عطاری گشاده که زلفش هر سحر کاروان کاروان عطر بر باد داده<sup>۲</sup> در هر چین طره‌اش صد<sup>۳</sup> ختن نافه و هزار قافله مشک پنهان و در هر حلقه‌اش بهای مشک که سیاهی است کم بها، بسیار ارزان<sup>۴</sup>. بس که زلف آن منصوبه<sup>۵</sup> بین حسن و خانه‌گیر دل در مشکباری است تخته دکانش غیرت فرما و رشک افزای عود قماری؛ دنباله دو آهوی چشمش چون طره آشفته صد مشک قافله و از گرمی بازار حلقه زلف مشکین او هر دانه مشک در دل نافه جانشین<sup>۶</sup> آبله، خال سیاهش که به خوبی افسانه‌ای است. نافه حلقه زلفش را به جای مشکدانه و در هر حلقه زلفش که مشک چین به صد خون جگر<sup>۷</sup> سلسله به او رسانیده<sup>۸</sup> به هزار سلسله دل پابند و گرفتار و یک تار<sup>۹</sup> موی طره‌اش (صفحه ۲۲) را گر به هزاران کاروان مشک دست بهم دهد، ختن و تاتار از دل و جان خریدار<sup>۱۰</sup>. در هر حلقه زلفش

۱. مشک: بکسر میم و کاف فارسی، در برهان مصرحست و در جامع‌الفرس سروری به کسر میم و ضم آن هر دو آمده. در بهار عجم هم همین طور است. سند شعر ملاً طغرا در قافیه خشک آمده. از اینجا معلوم می‌شود که مشک به کسر میم و کاف فارسی است و به ضم میم و کاف تازی نیز در فارسی مستعمل<sup>۱۲</sup>.
۲. بر باد دادن: اگرچه معنی آن تلف کردن است ولی در اینجا به مفهوم پخش کردن در هوا به کار رفته است.
۳. صد ختن نافه و هزار قافله... در اینجا منظور از صد و هزار کثرت و فراوانی است و معدودات ایشان هم می‌توان شمرد<sup>۱۲</sup>.
۴. به سبب خوشبوی طره‌اش، مشک عطار ارزش و بهایی ندارد<sup>۱۲</sup>.
۵. منصوبه... خانه‌گیر: منصوبه و خانه‌گیر دو اصطلاح بازی نرد است. در عود قماری و قمار صنعت تناسب لفظی به کار رفته<sup>۱۲</sup>.
۶. جانشین آبله: از رشک گرمی بازار حلقه زلف مشکینش؛ دل نافه چنان سوخته که مشکدانه در آن به صورت آبله گراییده<sup>۱۲</sup>.
۷. خون جگر: امر واقعی این است که مشک خون بسته آهو در نافش است<sup>۱۲</sup>.
۸. به او رسانیده: با او نسبتی پیدا نکرده؛ در سلسله و زلف یک نوع تناسبی هست<sup>۱۲</sup>.
۹. یک تار موی... هزاران کاروان: در واژه‌های یک و هزار صنعت سیاق‌الاعداد آمده است<sup>۱۲</sup>.
۱۰. از دل و جان خریدار: با کمال آزر و خواهش خرید آن در دل داشتن<sup>۱۲</sup>.



جگرهای خون بسته<sup>۱</sup> چون نافه خونین جگر<sup>۲</sup> خون آلود و زخم سینه ریشان از طره<sup>۳</sup> مشکین مشکبارش هر نفس مشک سود<sup>۴</sup>. نسیم سر کویش را پیراهن پیراهن رایحه<sup>۵</sup> پیراهن گل کنعان<sup>۶</sup>. چمن در جنب و کنار و قافله قافله نفعه<sup>۷</sup> صحرای ختن در بسته بار. بادی<sup>۸</sup> که از سر کوچه<sup>۹</sup> آن گل رخسار می‌آید مانند نسیم عنبر شمیم دشت ختن غنچه<sup>۱۰</sup> دل غنچه خاطران می‌گشاید<sup>۱۱</sup>. از آن زلف عنبر بار مشکین ختن برای ذخیره<sup>۱۲</sup> ترطیب دماغ و تعطر<sup>۱۳</sup> مشام نفعه<sup>۱۴</sup> چین در طلب حلقه<sup>۱۵</sup> زلفش چین را خیال سوداست<sup>۱۶</sup>؛ اما چه حاصل که هر چین او را حاصل چین بسیار کم از شانه بهاست<sup>۱۷</sup>. به نام ایزد<sup>۱۸</sup> عطاری که تا دکان عطریات فروچیده فلک گرد مثلثات خویش گردیده. چون بوی بهی از آن نشنیده از ناف پیچ غیرت بر خود پیچیده از نفحات مشک پرور عطر گسترش چون نفحات سحر صدف چرخ غالیه ریز و مثلثات فلک لخلخه آمیز. اگر در طریق تعریف عنبرش گامی پایه پویه گشاید اشهب<sup>۱۹</sup> سبکتاز اندیشه از دشواری این راه صعب گذار

- 
۱. جگرهای خون بسته...: جگرهایی که به صورت خون بسته شده، جگرهای عشاق می‌باشند؛ چه جگر خود خون بسته است. در اینجا اضافت تشبیهی قابل توجه است ۱۲.
  ۲. نافه<sup>۲</sup> خونین جگر...: یعنی جگرش خون است و منظور از خون جگر غم و غصه و اندوه است؛ چنانکه در برهان از اصطلاح غم و غصه خوردن معلوم است ۱۲.
  ۳. از سودن مشک زخم باز می‌گردد ۱۲.
  ۴. گل کنعان: منظور یوسف نبی<sup>(ع)</sup> است ۱۲.
  ۵. باد: خوشبویی که از بدن عطار و دکانش می‌آید ۱۲.
  ۶. چنانکه بوی خوش دشت ختن شکفتگی می‌بخشد، همان طور بادی که از سر کوچه<sup>۹</sup> دکان عطار می‌آید؛ دل‌های افسرده و پژمرده را شکفته می‌سازد ۱۲.
  ۷. در اینجا در واژه‌های سودا (خرید و فروش) و سوداء (مؤنث اسود یعنی سیاهی) رعایت لفظی در نظر گرفته شده است که خالی از لطف نیست.
  ۸. هر چین (حلقه) زلف او دارای این قدر ارزش است که حاصل تمام کشور چین برابر قیمت شانه‌اش نمی‌شود بلکه خیلی کمتر از آن است ۱۲.
  ۹. در اینجا منظور این است که از روزی که عطار دکان عطر فروشی خود آراسته است، فلک قربان مثلثات خود است به این امید که منظور و مورد پسند دکان عطار گردد. چون می‌داند که پیش دکان عطاری کالای او ارزشی ندارد؛ به خاطر همین از غیرت پیچ و تاب می‌خورد. در اول جمله نویسنده سوگند به خاطر این یاد کرده است که بگوید که وی در ادعای خود اشتباه نکرده است ۱۲.
  ۱۰. اشهب: اسب یا گاو دریایی که از آن عنبر به دست می‌آید ۱۲.

به سر آید. در خیال قرص عنبرش مردمک در چشم قرص معنبر<sup>۱</sup> و در هوای اندیشه عطرش مغز در دماغ چون پنبه سر شیشه گلاب معطر. از گلاب افشانش بخت خفته نشاط<sup>۲</sup> بیدار و یک قطره عرق بهارش را<sup>۳</sup> هزار بهار عرق ریز سعی (صفحه ۲۳) سرشار با خرمن خرمن گل خریدار تا بهار عنبرش<sup>۴</sup> گلگل شکفته است بهار در هوایش از سنبل دماغ آشفته. بهار عنبرش عطربارتر از بهار خلق پاکیزه خویان و هر غنچه رنگین طبله اش شکفته تر از گل چهره شکفته رویان. شمامه اش تا دست دست برد گشوده گوی مزیت و فوقیت از گوی گل ربوده؛ مثلث او نظر تثلیث<sup>۵</sup> در طالع دیده از آن نیک روزی دولت مصافحه و معانقه گل پیراهنان<sup>۶</sup> مشکین زلفش روزی گردیده مثلث او عطریات را باهم سرشته و برای تسخیر سه گانه کشور مثلث<sup>۷</sup> دماغ گل عارضان نازک مشام

۱. از تصوّر عنبر عطر فروش، مردم چشم (مردمک) به صورت قرص عنبر گرایید ۱۲.
۲. کسی که به خواب عمیق رفته باشد معمولاً برای بیدار کردنش روی صورتش آب می‌پاشند و گلاب عطر آبی است که بخت خفته نشاط را بیدار می‌کند یعنی نشاط می‌بخشد ۱۲.
۳. در اینجا حرف را که نشانه مفعول بیواسطه است؛ به معنی برای آورده، یعنی برای یک قطره عرق بهارش هزار فصل بهار عرق ریزی کرده. سعی سرشار صفت بعد صفت برای بهار است و هر دو صفت مساوی یکدیگرند، زیرا عرق ریز کنایه از بسیار سعی کننده است. همچنین است سعی سرشار و ممکن که عرق ریزنده به معنی لغوی باشد یعنی عرق ریزنده بسیار. در این صورت اضافه تشبیهی خواهد بود ۱۲.
۴. بهار عنبر: نوعی از گل.
۵. تثلیث: اگر دو ستاره نظم پنجم و نهم دارند دوستی تام باشد و این را تثلیث گویند. مثلاً یکی اگر در حمل باشد و دومی در اسد، پس آنکه در حمل است نظر او به پنجم و آنکه در اسد است نظر او به نهم؛ زیرا چه از حمل تا اسد پنج خانه است و از اسد تا حمل نه خانه و یازدهم نظر دارند. چنانکه یکی در حمل و دومی در جوزا و این دلیل نیم دوستی است و این را تسدیس گویند و اگر به دهم و چهارم نظر است دلیل هم دشمنی است، چنانکه یکی در حمل باشد و دومی در سرطان و این را تربیع خوانند و اگر اوّل و هفتم نظر دارد دشمنی تمام دارد و این را مقابله گویند و اگر هر دو ستاره در یک برج باشند آن را قران نامند ۱۲. کذا فی مدارالافاضل.
۶. گل پیرهن: زیبا رو. خوشرو، خوشگل.
۷. کشور مثلث: سه تجویف دماغ است، چنانکه در نظم در آمده:
 

سه تجویف دارد دماغ بشر	کز احساس باطن دهندش خبر
ز تجویف اوّل بـدـان	بود حاسه مشترک را مقرر
مـوخر ازو شد محل خیال	که تا بد برو از تصوّر اثر

مثلاً<sup>۱</sup> نوشته<sup>۲</sup> تا صدفش دست به غالیه سایبی برآورده صدف چرخ از شرم هوس غالیه  
نفحات سحر از سر بدر کرده؛ اگر ختن بر بوی<sup>۳</sup> خریداری نافه از آن طره طرار بار صد  
کاروان مشک گشاید زلف عنبر بار او سر به قبول این معنی فرو نیارد شانه گردانی<sup>۴</sup>  
نماید. از انفعال عرق بهارش<sup>۵</sup> عرق از چهره بهار در چکیدن و با گل<sup>۶</sup> رنگین طبله‌اش  
گل چهره به خون شسته در خجالت چهره گردیدن از معنی اول بها مشک بها تجاهل  
گزیده<sup>۷</sup> درگرفتن زر و فروختن مشک با خریداران مضایقه‌ها ورزیده عنبر<sup>۸</sup> غلام زر  
خریده اوست و از کنار دریا رخت کشیده او چون دریا کشتی کشتی عنبر به رسم  
پیشکش به دکانش پیش کشیده از عذر تهیدستی به خواستن ریش گاو<sup>۹</sup> گردیده از  
شمامه<sup>۱۰</sup> عطر پرورش مشام تازه<sup>۱۱</sup> مشامان غالیه آماست و دماغ (صفحه ۲۴) معطر دماغان

☞ پس اندر نخستین اوسط بود      تخیل ز حیوان و فکر از بشر  
اخیر وسط جای فکر است و فهم      نباشد ز تجویف آخر بدر

۱. مثلاً: نوعی از تعویذ (حرز) که برای تسخیر و محبت مؤثر است ۱۲.
۲. نوشتن: به کسر اول و ثانی (نوشتن) به معنی کتابت و به فتح اول (نوشتن) به معنی پیچیدن ۱۲.
۳. بوی: اثر چیزی، چنانکه گویند بویی از او مانده است نیز به معنی بهره و نصیب و امید. مدارالافاضل.
۴. شانه گردانی نمودن: اعراض کردن، بهانه آوردن، از عالم شانه گری و شانه پیچیدن و شانه دزدیدن ۱۲. شرح عبدالرزاق.
۵. بهار: گل نترنج و نام گلی که آن را گاو چشم خوانند. عرق بهار: معروف که از شکوفه‌های گل‌های خوشبو مثل شکوفه نارنج و از امثال آن می‌کشند ۱۲.
۶. چون گل با گلچهره‌اش مقابل گردید رنگ روی خود را باخت و از این خجالت چهره خود را به خون شست ۱۲.
۷. تجاهل گزیده: الخ اشارتی است به این معنی که از موضوع اول بها (دشت اول) خبر دارد لیکن به علت استغنا به تقاضای مشتریان به این نکته توجه نکرده در گرفتن قیمت و فروختن کالای خود بی‌علاقگی نشان می‌دهد و باوجود التماس مشتری کالای خود را به دست او نمی‌فروشد ۱۲.
۸. عنبر: (متوفی ۱۰۳۵ هجری قمری) اسم غلام؛ اشارتی است به ملک عنبر حبشی که فرمانروای امیرنشین احمدنگر یکی از ایالات جنوب هند بود و با فرمانروایان مغول بآبروی هند جنگ و جدال داشت.
۹. ریش گاو (به یای معروف) طمع خام، خام طبع، کسی که کار ابلهانه انجام می‌دهد. به معنی مطلق تمناً نیز آمده کذا فی السراج. رعایت گاو به مناسبت عنبر است که نزد بعضی از مردم عنبر مدفوع (سرگین) گاو دریایی است که آن را گاو عنبر نیز گویند ۱۲. شرح عبدالرزاق.
۱۰. تازه مشامان الخ کسانی که دماغ تازه دارند مشام آنها مملو از شمامه و خوشبو است و باعث تازه دماغی آنها از شمامه اوست ۱۲.

لخلخه پیرا نافه از رشک عطرش چنان بر خود پیچیده که جگرش در ناف آهو از فرط غم خون گردیده تا زلف مشکبار عنبر سارش<sup>۱</sup> دکان عطاری گشاده از باد غرور هر سحر صد کاروان مشک و هزار قافله عطر بر باد داده.

### وصف دکان میوه فروش

بر دکان دلبر<sup>۲</sup> نو بر نیاز کردن باب است و استغنا<sup>۳</sup> مشتریان مهر ورز مانند ثمر بید و بار سرو نایاب. میوه اش چون میوه<sup>۴</sup> جان شیرین است و خریداران را چون شاخ پر میوه<sup>۵</sup> بر آستانش فرق فروتنی. وقف زمین نخل قامتش نهالی<sup>۶</sup> است خورشید بار<sup>۷</sup> و بر رویش میوه ای است ماه خریدار. نخلبند آن گلشن نشاط را بی اندیشه<sup>۸</sup> بر رویش نو بر تمنا کردن امر محال و چمن پیرایان باغ انبساط را بی خیال<sup>۹</sup> سیب زرخندانش به گلشن امید برخوردار محض خیال<sup>۹</sup>. به گلشن سبز بختی کسی برخوردار گردیده که در گلشن

- 
۱. سار: محل (فرهنگ جهانگیری) و جایی را گویند عموماً و محل انبوه و چیزی را خوانند خصوصاً؛ مانند نمکسار و کھسار. و به معنی شبه و مانند. آنکه فضل علی مخفف سارا نوشته اثری از آن در کتاب لغات یافت نمی شود ۱۲.
  ۲. دلبر: اگر در ترکیب دلبر (دل برنده) بر (میوه) را در نظر داشته باشیم، خالی از لطف نیست. میوه نو رسیده را نو بر کردن اول مرتبه خوردن آن است. معنی جمله اینکه: از دکان میوه فروش میوه نورسیده را خوردن لایق و سزاوار است ۱۲.
  ۳. استغنا...: مشتری ها برای میل کردن میوه استدعا می نمایند و استغنا و بی پروایی نشان نمی دهند ۱۲.
  ۴. میوه: به فتح اول است، چنانکه سراج الدین علی خان متخلص به آرزو در شرح سکندر نامه نوشته و همچنین است واژه بیوه ۱۲ شرح فضل علی.
  ۵. مصرع شیخ سعدی علیه الرحمه است: نهاد شاخ پر میوه سر بر زمین. در اینجا خواستار میوه نو رسیده رخ از همه بر تابیده روی نیاز بر دکان میوه فروش آورده است ۱۲. شرح فضل علی.
  ۶. نهال: در جهانگیری به اول مکسور است به معنی درخت موزون نو رسته. در مدار الافاضل در ذیل عربی نوشته: نهال به کسر جمع نهال است به فتحین که آن جمع ناهله به معنی آینده و رونده؛ در عرف فارسی زبانان درخت نشانیدن و سیراب کردن به کار می برند و صاحب مؤید به فتح و کسر نون درخت نو نشانده را گفته. در اینجا به معنی درخت است چه نهال بار ندارد ۱۲.
  ۷. خورشید بار: صورت گرد و روشن ۱۲.
  ۸. از باغ امید بر خوردن منحصر بر تصور سیب زرخندان اوست و بدون آن وجود و ثبوت واقعی ندارد.
  ۹. امر واقعی این است که در حقیقت وجودش نیست، این فقط مبنی بر تصور و خیال است ۱۲.

عالم مثال از تصوّر شفتالوی لبش ذوق یاب میوه وصال او گشته و به کام مدعا رسیده؛ اگر از شکست رنگ بر چهره ادب نمی‌اندیشیدم و از لحظه شاخچه بندی<sup>۱</sup> پایه نشناسی نمی‌ترسیدم می‌گفتم که قدش سروری است که به برمی‌آید<sup>۲</sup> و کسی بر او زبان طعن بی‌بری نمی‌گشاید به او را جنس حسن روز به در بار است و عالمی از بن دندان<sup>۳</sup> خریدار کمرکش<sup>۴</sup> که طعم میخوش را به هر کوچه کوچه داده چون وقت گزک خوش آمده هر مست می‌محبت با جهان جهان نیاز چشم به رویش گشاده از فرط صفا تخم از سیب او چون خال (صفحه ۲۵) زنج دلبران نمودار و از کثرت لطافت عکس مردم چشم در او آشکار<sup>۵</sup>. هر که نظر بر سیب او افکنده دل از سیب زنج دلفریبان برکنده<sup>۶</sup> تا خوشه انگورش زبان صدق بیان به دعوی صاحبی<sup>۷</sup> گشاده عقد پروین تمسک غلامی به خط خورشید و گواهی صبح صادق داده؛ چون بادامش شیرین ادای دلربایی و دلفریبی است هرگز به زهر چشم<sup>۸</sup> آشنا نیست. آبی<sup>۹</sup> او را بس آبروست طراوت را از او دریا دریا آب<sup>۱۰</sup> در جوست. مذاق شیرین لبان زیر بار منت شیرین ثمر اوست و لب

۱. شاخچه بندی: کنایه از تهمت و افترا پردازی در حق کسی؛ زینت و آرایش هم ۱۲.
۲. به برآمدن: در کنار آمدن، به بغل آمدن و ایهام است به بار آمدن درخت و در بغل آمدن و گفتن این که در برمی‌آید اندیشه تهمت و بی‌ادبی است ۱۲.
۳. از بن دندان: با کمال میل و رغبت ۱۲.
۴. کمرک: (به فتح اول و سوم) میوه‌ای است ترش.
۵. مردم چشم...: چنانکه در آینه هر چیز منعکس می‌گردد؛ همان طور در مردم چشم نمایان است ۱۲.
۶. دل برکندن از چیزی: میل و رغبت نداشتن به آن ۱۲.
۷. صاحب: در مدارالافاضل به معنی یار و خداوند و وزیر و نام شخصی از اهل علم و دانش آمده. یعنی انگورش ادعای صادقه صاحبی می‌کند. نکته در اینجا این است که صاحبی نوعی از انگور هم است ۱۲.
۸. زهر چشم: معنی لغوی آن قهر چشم و نگاه غضب آلود و خشمناک است. یکی از اهل زبان این جمله را چنین معنی کرده که بادامش ناز شیرین دلربایی و دلفریبی دارد. هرگز به کسی نگاه غضبناک که منافی دلربایی است، نمی‌کند. ناگفته نماند بعضی از حاشیه نویسان این متن زهر چشم را عین الکمال معنی کرده‌اند؛ در کتابهای فن لغت معنی در این مفهوم پیدا نیست ۱۲.
۹. آبی: میوه‌ای است عرب‌ها آن را سفرجل خوانند. نوعی از انگور هم دارای این اسم است ۱۲.
۱۰. آب در جو بودن: موفق و پیروز بودن. نان در روغن داشتن.

شیرین دهنان خسته<sup>۱</sup> رطب حلاوت بار نوش پرور او. در برابر شکفته رویی اش بهار شکسته رنگ تر از خزان و از سیب رنگین ذقنش با سیب شکسته رنگ ماه<sup>۲</sup> فرق زمین تا آسمان. از آنجا که میوه<sup>۳</sup> از میوه رنگ می پذیرد هر شب از پرتو عکس رنگینی<sup>۴</sup> سیب زرخش سیب قمر رنگ می گیرد. سیب او که به گونه ای سرخ و زرد در چهره طرازی است گویا گل گلشن حسن پردازی و عشقباری است. انارش مهره چین<sup>۵</sup> و حقه باز و هنگامه فلک حقه باز مهره چین برهم ساز؛ سیبش بر زرخ ماه طلعتان زرخ زن و نارنجش پنجه در پنجه خورشید افکن. چون ترنجش<sup>۶</sup> به عرض تجمل حسن پرداخته یوسف در مصر خوبیش دست از ترنج باز نشناخته<sup>۷</sup>. انبه را شیرۀ جان شیرین در مشت و به پشت گرمی کتهلش<sup>۸</sup> حلاوت قوی پشت. انبه بی ریشه اش ریشه محبت در دلها دوانیده و مذاق چاشنی جویان را به چاشنی آب حیات رسانیده؛ شیرۀ اش همشیره

۱. اگرچه لب شیرین دهنان به حلاوت و شیرینی معروف است ولی در برابر شیرینی اش مثل هسته خرما دور انداختنی است ۱۲.
۲. فرق بین هر دو فوق العاده زیاد است و ایهام در این که سیب ذقن روی زمین است و سیب ماه بر آسمان ۱۲.
۳. میوه: صاحب مدارالافاضل گوید: در این حیرت است به کسر بر وزن شیون معروف، کذا فی المؤید و در تفسیر لفظ بیوه نوشته در سکندری است به فتح: زنی که شوهرش مرده باشد و بر عکس آن نیز اما به کسر صحیح است. روزی میانۀ بلاغت شعار حاجی ابراهیم سهرندی و ملاّ جهانی ملتانی مذاکره شد. حاجی این لفظ را به فتح خواند و ملاّ گفت که به کسر است. حاجی گفت که در قافیه میوه واقع شده است ملاّ گفت هم به کسر است. چنانچه مذکور خواهد شد. از مردم فصحای ولایت همچین مسموع است و همان محقق ۱۲.
۴. پرتو عکس رنگینی: اشارتی است به این معنی که ماه از پرتو رنگینی سیب زرخش رنگ گرفته است، بنابراین مرتبه پرتوش بلندتر از رنگینی سیب است ۱۲.
۵. مهره چین: از دیدگاه اینکه دانه ها به منزله مهره اند و حقه باز از این نظر که پوست انار که به شکل حقه است و فلک را حقه باز و مهره چین به اعتبار مهر و ماه و کواکب گفته ۱۲.
۶. چنانکه زنان مصر وقتی که جمال یوسف<sup>(ع)</sup> را دیدند به جای بریدن ترنج که در دست داشتند، انگشت های خود را بریدند و دست خود را از ترنج باز نشناختند.
۷. دست از ترنج باز نشناختن: کنایه است در انتهای شیفتگی و حالت محو بودن ۱۲.
۸. کتهل: هم میوه است و هم سبزی. وقتی که کال باشد به عنوان سبزی (مثل غوره) استفاده می کنند و وقتی که رسید و شیرین گردید مانند میوه های دیگر میل می کنند.

(صفحه ۲۶) جان شیرین است و دانه‌اش چون حبّ نبات حلاوت آگین. شمائلش در باغ فکر برگ و ریشه هر کس که خلیده ریشه نهال اندیشه‌اش شیرین تر از ریشه‌اش گردیده؛ درجایی که عذوبت به مذاق چاشنی حلاوت بار است شهد دلچسب وصال شیرین ادایان چون زهر فراق به کام بیدلان ناگوار<sup>۱</sup>. شفتالوی پیوندیش نوش پیوند<sup>۲</sup> است و جام شیرین به دام محبتش پابند شفتالوی کاردی و آردیش را هر که به جان مشتاق گردیده استخوانش در زیر بار غم آرد گشته<sup>۳</sup> و کارد به استخوانش رسیده<sup>۴</sup> و دوستان موافق<sup>۵</sup> عمرها مانند بادام دو مغز در یک پوست به سر برده به یک ایمای نظر غلط انداز چشم بادامش به چشمک زنی رقابت در صدد پوست یکدیگر افتادن و از هم جدا گردیدن و یاران یکروی که سال‌ها به دیدار یکدیگر خوشحال گردیده و یک دهن خنده بر روی هم خندیده<sup>۶</sup> به یک شکرخنده<sup>۷</sup> و سوسه فرمای<sup>۸</sup> دهن پسته‌اش باهم در پی کار یکرو کردن روی در هم کشیدن. از شور پسته‌اش زخم سینه ریشان نمک‌سود و از حلاوت شکرقدش کام جان‌ها شکر آمود. شفتالوی او به آیینی آرزو فرما و هوس انگیز است که در آرزویش دهان شکر لبان از آب حسرت لبالب<sup>۹</sup> لبریز. اگر فرهاد نظر از غیر شیرین پوشیده به دکانش گذشتی چشم از شیرین برداشته شهد ریز شهد شیرین کاریش

- 
۱. چنانکه زهر فراق به کام عاشقان گوارا نیست، همان طور شهد دلچسب وصال شیرین ادایان آنجا ناگوار است. در حالیکه انبه در ذائقه دارای حلاوت است ۱۲.
  ۲. نوش پیوند: با عسل پیوند شده.
  ۳. استخوان در زیر بار غم آرد گشتن: تحت فشار غم و اندوه خورد و ریز شدن.
  ۴. کارد به استخوان رسیدن: به انتهای زحمات و مصائب دچار شدن.
  ۵. دوستانان میوه فروش که باهم دوست بودند به یک اشارت نظر غلط انداز چشمان بادامیش به جان یکدیگر افتادند.
  ۶. با یکدیگر از روی کمال خوشحالی و خوشدلی می‌خندیدند.
  ۷. شکرخند و سوسه فرمای الخ: چون میوه فروش به طرف هر یکی از مشتریانش با لبخند نگاه می‌کرد؛ این رفتارشان میان دوستان یکدل باعث وسواس گردید و آنها به جان یکدیگر افتاده در صدد آن شدند که هر یکی دیگری را از راه بردارد.
  ۸. لبالب و لب به لب و تال لب به لب: از ته ظرف تا کنار مملو و پر و پیاله پر از شراب مجاز لبریز است ۱۲. بهار عجم.

گشتی. بی‌هلال کیله‌اش غرّه ماه عیش<sup>۱</sup> سلخ است و جدا از انبه شیرین کار کام جان (صفحه ۲۷) تلخ؛ بغیر از خورشید نارنجش روز عیش تیره‌تر از شام غریبان و ظلمت اندودتر از صبح حسرت نصیبان؛ در فروختن<sup>۲</sup> ترنج به مقابله گوی طلای دست افشار پرویز<sup>۳</sup> غبنی<sup>۴</sup> کشیده، سود صد گنج شایگان<sup>۵</sup> و تحصیل هزار گنج باد آورد تلافی صد یک آن نکرده بل برابر هزار یک زیانش نگریده؛ شیرین گویان فرهاد مشرب را در دور عذوبت انبه شیرین کارش قصه شیرین از دل فراموش و از فواره<sup>۶</sup> زبان شکر بارشان آب نیشکر در جوش. در سر حلاوت آشنایی که هوای کته‌لش که چندین ماهی به دام

۱. از غرّه تا تاریخ سوم هلال است. فارسی آن ماه نو است. بعد از آن تا سیزدهم قمر که معادل فارسی آن ماه است و ماه شب چهاردهم بدر است که فارسی ماه تمام و نیز ماه دو هفته است. غرّه اول تاریخ هر ماه و سلخ آخر تاریخ هر ماه است که پس از آن هلال نمایان می‌شود. در اینجا منظور از غرّه، ابتدای ماه عیش و مقصود از سلخ به پایان رسیدن آن است. معنی این جمله اینکه: بدون هلال کیله (موز) او آغاز ماه عیش اختتام یافتن آن است و دوام عیش بدون موزش نیست ۱۲.
۲. معنی این جمله اینکه: به فروختن ترنج در برابر گوی طلای دست افشار طوری ضرر کشیدی که اگر آن را هزار قسمت کرده و در برابر یکی از این هزار؛ گنج شایگان در عوض آن در اختیار گذاشته می‌شد، باز هم تلافی آن ضرر امکان پذیر نبود ۱۲.
۳. ترنج دست افشار: این خاصه عامه مردم است که برای مشغول بودن در دست چیزی دارند؛ مانند حلقه کلید و مثل آن. چنانکه امروز رسم ایرانیان این است هر کس در دست تسبیحی دارد. همچنین عادت خسرو پرویز (خسرو دوم) فرمانروای خانواده ساسانی (۳۶۶-۵۹۱ میلادی) این بود که برای مشغول داشتن خود گوی طلای ناب (۲۴ قیراط) در دست می‌داشت از آن زمان به بعد ثروتمندان و توانا مردان در دست چیزی می‌داشتند که از خوشبوها مانند مشک و عنبر و صندل ساییده شبیه چانه؛ نرم مثل خمیر درست می‌کردند تا دستها معطر مانند و به اصطلاح امروزه دارویی تمیز کننده بود.
۴. غبن: (بفتح اول) ضرر پول و مال و به فتحین نقص عقل؛ در اینجا معنی اول منظور است ۱۲.
۵. گنج شایگان: گویند قارون خزانه خود را در هفت فرود کشتی بار کرده بود. یکی از آنها دارای جواهر و سنگ‌های گران قیمت مانند الماس و یاقوت و فیروزه و زمرد بود. اتفاقاً دریا طغیانی شد و کشتی به ساحل ایران رسید. مردم که کنار دریا بودند چون متوجه شدند که آن مملو از جواهر است بدین نتیجه رسیدند که چون این ثروت در خور پادشاهان است؛ لذا آن را نزد خسرو دوم پادشاه خود برده در اختیار وی گذاشتند. از این جهت آن خزانه به اسم گنج باد آور و گنج شایگان معروف گردید. صاحب مصطلحات آورده که گنج باد آورد و باد آورده و باد آور نام گنجی است که قیصر روم بر کشتی‌ها بار کرده بود و به عنوان پیشکش نزد خسرو پرویز فرستاد ۱۲.
۶. فواره: صیغه مبالغه است، بر وزن علامه. بسیار جوشنده؛ چه فور معنی جوشیدن است ۱۲.



پیچیده از کمال ذوق در راه انتظار چون دام ماهی سراپا چشم گردیده؛ انارش که بدخشان لعل آبدار در دل نهفته گاه افشای گوهر راز به یک دهان خنده حرف سبک مایگی سیلان و گران سرمایگی خود پوست کنده گفته<sup>۱</sup> تا سیب بی‌آسیب او گل رعنا را به نظر در آمده از فرط خجالت و وفور انفعال<sup>۲</sup> از رنگی به رنگی بر آمده.

### وصف دکان تنباکو فروش

هنگام ورود بر دکان تنباکوفروش<sup>۳</sup> سر سرکشی از سر باید نهاد و به ورد اسم یا ودود<sup>۴</sup> ورد زبان نیاز باید گشاد تا از لعل رنگین او که حقه‌ای است از مرجان و از خال مهر عنبرین بر آن صدای مرحبا به گوش آید<sup>۵</sup> و خوی آتشین<sup>۶</sup> او که خرمن صبر بی‌برگان سوخته و دود از آن برآورده و نظر بر آن ندرخته بر سر التفات آمده به یار دمساز یعنی حقه تنباکو همراز و همدم و ندیم و محرم فرماید. اگر با بی‌نوایان بر سر راست بودن به راه مهربانی سری می‌داشت کلاه ناز بر سر رعنایی و فرق زیبایی کج نمی‌گذاشت (صفحه ۲۸) جانها از لبش چون نی<sup>۷</sup> با ناله دمساز و مانند تنباکو به قند آمیخته سرگرم سوز و گداز؛ تا نی با لعل شکر بارش دمسازی گزیده از خاصیت شیرین کاریش

۱. پوست کنده گفتن: صریح (رک) حرف زدن.

۲. انفعال: شرمندگی، خجالت. حالتی است که در آن رنگ صورت سرخ و زرد می‌گردد ۱۲.

۳. صاحب مآثر رحیمی گفته که تنباکو (توتون) از فرنگ به دکن (جنوب هند) آمده و از آنجا در عهد جلال‌الدین اکبر (پادشاه مغول باری هند) رواج یافت. صاحب داراشکوهی آورده که در هندوستان نزدیک به سال نهصد و چهارده هجری (قمری) در اواخر عهد سلطنت جلال‌الدین اکبر (۹۶۳-۱۰۱۴/۱۵۵۶-۱۶۰۵) از فرنگ آمده اکنون همه جا مورد پسند قرار گرفته است. تنباکو در زبان فارسی با لفظ کشیدن و قلیان کردن مستعمل است ۱۲. نفایس اللغات.

۴. یا ودود: برای قلیان کردن مستعمل است. نفایس اللغات ۱۲.

۵. معنی این جمله اینکه: به وقت رسیدن دم در دکان تنباکو فروش گردن کشی از سر گذاشته ورد اسم یا ودود نماید و با عاجزی و انکسار با او رفتار کند تا از دیدن عجز و فروتنی وی سرحال گردد و صدای مرحبا از دهانش به گوش شنونده برسد ۱۲.

۶. اگرچه خوی سرکش و آتشین تنباکو فروش به طرف سوختن عاشقان توجه نمی‌کند شاید از راه عجز و فروتنی آنها بر سر التفات آمده، قلیان به آنها تعارف کند. ناگفته نماند که صاحب این رساله با کلماتی مانند تنباکو، دم، برگ، دود و سوخته صنعت تناسب لفظی به کار برده که خالی از لطف نیست ۱۲.

۷. نی: یعنی نی قلیان

رشک‌افزای نیشکر<sup>۱</sup> گردیده و حقه گلکار کلاه<sup>۲</sup> ناز به سر کج نهاده‌اش روکش لیلی رعنا و دود پریشان روزگار سودا به سر افتاده‌اش مجنون ژولیده مو سر در هوا؛ حقه‌اش از دل نور بار روشن نظران با صفاتر و نیش از عمر دراز با عیش گزاران خوشنماتر. از آن روی دست التفات بر سر حقه سیمگون چرخ<sup>۳</sup> نکشیده که در پیش حقه سیمین سمن تزیین او سفید نگر دیده؛ خورشید پیوسته از غم جگر می‌خورد تا مشابهت با چلم/ بند زرین<sup>۴</sup> او درست سازد و فلک همیشه از الم بر خویش می‌پیچید تا به مو قلم خطوط شعاعی آفتاب خود را به رنگ حقه بوته دار طلا کارش طرازد، حقه سیمین او را از چلم<sup>۵</sup> بر فرق زرین افسر است. از آن پیوسته چون تاجداران خیال کرسی نشینش در سر است. چگونه فغفور<sup>۶</sup> بر او چشم سودا دوزد و نظر خریداری گشاید که هزار یک بهای حقه چینی او را حاصل چین وفا نمی‌نماید. هر نسیمی که از سر دکانش می‌آید عنبری<sup>۷</sup> است و دود تنباکوی او را اگر به هزار شاخ سنبل<sup>۸</sup> به دست آید بهار به شکفتگی تمام مشتری ریحانش<sup>۹</sup> را که تندی او چون تندی خوی ریحان خطان<sup>۱۰</sup>

۱. یعنی نی قلیان بر نیشکر (نی‌شکر) سبقت برده و به خاطر همین به آن غبطه می‌خورد ۱۲.
۲. کلاه: در اینجا منظور پر قلیان است ۱۲.
۳. حقه: ظرفی که در آن آب می‌گذارند و نی قلیان را به آن وصل کنند. حقه سیمگون چرخ: کنابه از ماه کامل، بدر ۱۲.
۴. بند زرین: رشته ابریشمی زرتار باف که با آن دو نی قلیان را باهم پیوندند ۱۲.
۵. چلم: سر قلیان که در آن زغال روشن و خمیر توتون (تنباکو) می‌گذارند ۱۲.
۶. فغفور: لقب فرمانروای چین ۱۲. ظاهراً این کلمه یغ پور است یعنی پسر یغ و یغ حالت تحریف شده واژه هندی بگ است که به عنوان خدا برای بودا به کار رفته است.
۷. عنبری: با یای نسبت، نوعی از خمیر توتون (تنباکو) ۱۲.
۸. سنبل: بالضم، خوشه کشت و نام برج ششم و نوعی از خوشبو. کذا فی التاج. صاحب آدات گوید: گیاهی است خوشبوسپاه که به زلف نسبت کنند و گویند خورش آهوان مشکین است. به زبان هندی آن را بال چر گویند. کذا فی الابراهیمی ۱۲. مدارالافاضل.
۹. ریحان: نوعی از خمیر توتون (تنباکو) خوشبو ۱۲.
۱۰. ریحان خطان: زیبا رویانی که مانند ریحان خط داشته باشند ۱۲. - اسم گلی که آن را سپرغم و نیز همه گل‌ها را به این اسم می‌خوانند و به معنی رزق دوالدیده؛ نام خطی از خطوط هفت گانه زبان فارسی و نوعی از مشروب الکلی ۱۲. مدارالافاضل.

خوشنماست از گلشن شکفته رویی و گشاده جبینی هزاران دسته ریحان رونماست<sup>۱</sup>. سخنوری<sup>۲</sup> که سیاهی را به مشک و عنبر سرشته و صفش به خط ریحان بر صفحه ورق گل نوشته قلم وقت تحریر مدحش نشاء<sup>۳</sup> باده ریحانی رسانیده (صفحه ۲۹) و اندیشه گاه تعریفش از زمین سخن صد دسته ریحان دمانیده و دودش چون به پشت گرمی آتش گرم بازار گردیده به کلک نسخ خط خطا بر خط ریحان خطان کشیده. تنباکوی تلخ به مذاق شیرین شیرین ادایان آشناست و تلخی او چون تلخی خوی شکر لبان به کام جان گوارا. تلخی او در بزم طرب شیرین تر از جان است و در محفل<sup>۴</sup> نشاط بی حضور تنباکوی تلخ موفور السرورش مذکور. قهوه از سبکی بر دل‌ها گران با هر شیرین کار از گرمجوشی<sup>۵</sup> و گرم اختلاطی مجلس سرور آرا و بغیر از تشریف قدوم<sup>۶</sup> مسرت لزومش حرف جا<sup>۷</sup> بیجاست. دودش در کوچه<sup>۸</sup> نی<sup>۹</sup> سنبلستانها<sup>۱۰</sup> دمانیده و اخگر

۱. رونما: هدیه‌ای که در اختیار نوعروس موقعی می‌گذارند که صورتش را اولین مرتبه می‌بینند ۱۲.
۲. سخن: (به ضم اول و دوم) معروف است و به زبان عربی کلام گویند. به ضم اول و فتح ثانی و به فتح اول و ضم ثانی و به فتحین هم آمده است ۱۲.
۳. نشا (نشاه) این واژه عربی است به معنی نو پیدا شدن ولی فارسی زبانان برای کیفیت خاصی و حالت مستی به کار می‌برند. رسم خط آن با همزه متحرک بعد شین و های ساکن پس از آن باشد و نوشتن بدون همزه یا بدون ها در آخر اشتباه است زیرا که حذف همزه اگرچه طبق قاعده<sup>۱۱</sup> بسل<sup>۱۲</sup> درست است لیکن چون در زبان فارسی مستعمل است و فارسی زبانان آن را حذف نکرده‌اند لذا ترک کردن همزه صحیح نیست. همچنین حذف های آخر دلیلی ندارد زیرا های مذکور جزو این کلمه است ۱۲ شمس‌الدین.
۴. رسم است که در محافل عیش و سرور قلیان می‌آرند و قهوه تعارف می‌کنند. در محفلی که قلیان نباشد، در آنجا ذکر قهوه تلخ و ناگوار خاطر است و کسی میل ندارد که آن را بخورد. درحالی‌که قهوه غلیظ بسیار گوارا و خوش مزه است ۱۲
۵. گرمجوشی و گرم اختلاطی: چون تنباکو (خمیر توتون) در جام سر قلیان از آتش می‌سوزد و خوشبویی از آن پخش می‌گردد؛ این کیفیت محفل دوستان را بیشتر جنب و جوش می‌بخشد ۱۲.
۶. قدوم: مصدر است به معنی آمدن، دانستن آن جمع قدم اشتباه است، زیرا جمع آن اقدام است. در اینجا منظور از تشریف قدم، وارد شدن تنباکو فروش است یا آمدن قلیان میان حضار محفل ۱۲.
۷. حرف جا: حرف درست و مناسب، حرف حسابی.
۸. نی: نی قلیان، نیچه قلیان ۱۲.
۹. سنبلستان: محلی که در آنجا سنبل به مقدار زیاد باشد. وقتی که دود از قلیان بلند می‌گردد دارای پیچ و تاب است که به شکل سنبل گراید و به خاطر همین صاحب این رساله به سنبلستان تعبیر کرده است ۱۲.

پاره بر سر چلمش گلستان‌ها رسانیده؛ گلزار اخگر پاره‌هایش از گلروی آتشین رخساران شکفته‌تر و سنبل دودش از بخت پریشان بیدلان<sup>۱</sup> برشته جگر آشفته‌تر. زلف دود سلسله در سلسله‌اش مصرعی است بلند پیچیده<sup>۲</sup> که جز جگر سوختگان گرفتار کسی معنی آن نفهمیده؛ دودش هر گاه به سرکشی و شوخی برآورده زلف آتشین رویان از رشکش جا در آتش کرده<sup>۳</sup> هر گاه در بازار رعنائی گشاده ریحانیش را ریحان<sup>۴</sup> از ته دل خط بندگی داده؛ وقتی که دودش زلف مشکفام عنبر بار بر چهره سرکشی فروهشته سنبل و مشک صد بار از روی نیاز عبده و فداه<sup>۵</sup> نوشته. این همه فریاد و ناله نی‌اش خالی از سوزی نمی‌نماید. آتشی<sup>۶</sup> است که دود از سر او برمی‌آید جگر سوخته‌ای است دود به سر رفته و چهره از تاب غم (صفحه ۳۰) افروخته‌ای است آتش به جان درگرفته؛ شیوه سوختگی از آن باز که آتش محبت برافروخته‌اند<sup>۷</sup>؛ جامه‌ای است بر قامت او دوخته‌اند<sup>۸</sup>. چنین به رعایت هواداران هوا خواه خود می‌پردازد که خود را می‌سوزد و

- 
۱. سنبل دودش ... بیدلان الخ: صاحب این رساله دود را به احوال عشاق (بیدلان) تعبیر کرده و جمله بعدی لوازم زیبا رویان را دانسته و این اشارتی است به بیت عبدالرحمن متخلص به جامی که می‌فرماید: گهی عاشق گهی معشوق بوده - به فن عاشقی کار آزموده ۱۲.
  ۲. مصرع بلند و پیچیده: مصرعی که مضمونش عالی باشد و زود به فهم نرسد. در اینجا دود را مصرع بلند و پیچیده به خاطر این گفته که آن در هوا بلند می‌گردد و پیچ و تاب خورد و معنی آن غیر از عاشق کسی دیگر درک نمی‌کند ۱۲.
  ۳. جا در آتش کردن: رسم است که زیبا رویان زلف خود را از آتش تاب می‌دهند ولی در اینجا صاحب این رساله معتقد است که زیبا رویان موهای سر خود را کنار آتش تاب نمی‌دهند بلکه زلف آتشین رویان از رشک دود قلیان در آتش نشسته می‌سوزد ۱۲.
  ۴. ریحان: در اینجا منظور از خط ریحان است که یکی از خطوط هفتگانه محسوب به شمار می‌رود و در اینجا ریحان به عنوان ایهام به کار رفته ۱۲.
  ۵. عبده و فداه: من غلام او هستم و قربانش روم. هر دو جمله دعائیه است مثل سلمه تعالی ۱۲.
  ۶. آه و ناله نی آتشی است که دود از سر آن آتش برمی‌آید ۱۲.
  ۷. فضل علی شارح نوشته که این را مصرعه است. زیرا اگر مصراع نباشد عبارت خالی از تعقید نخواهد بود، چه تقدیر چنین باشد: از آن باز که آتش افروخته‌اند شیوه سوختگی جامه‌ای است که بر قامت او دوخته‌اند و در صورت مصراع به ضرورت شعری این چنین امور مجوز است ۱۲.
  ۸. جامه بر قامت کسی دوختن: امری مخصوص به کسی داشتن و سزاوار آن دانستن وی را ۱۲. شرح عبدالرزاق.

انجمن عیش‌شان را به دل گرمی تمام گرم می‌سازد<sup>۱</sup>. چون آن دل سوخته برای دل سوختگان خود را می‌سوزد از این رو تخم محبت در گلزمین دل‌ها می‌باشد<sup>۲</sup>. شعر:

بلی دل زین سخن آگاه باشد که دل‌ها را به دل‌ها راه باشد

بعد سوختن نیز در فکر ناسوریان دلریش<sup>۳</sup> است، از این جهت مرهم کافوری خاکستر<sup>۴</sup> را در علاج ناسورشان<sup>۵</sup> نفع بیش از بیش است تا با برگ<sup>۶</sup> نشاط در بزم عیش‌پرستان رو نهاده از کشش<sup>۷</sup> فراوان و جوشش بی‌پایان دل‌ها در کشاکش افتاده هر گاه هنگامه آرای زینت گردیده از ناف پیچ<sup>۸</sup> رشکش زلف سنبل چون سنبل زلف بر خود پیچیده<sup>۹</sup> سرمایه گرمی مجلس نشاط است و پیرایه آرایش بزم انبساط. اخگر پاره‌ها بر سر چلم جا گرم کرده بی‌غبار کلفت یاران جگر سوخته از تاب غم برافروخته باهم

۱. دل گرم کردن یا دل گرم ساختن: کنایه از عاشق شدن است، کما فی برهان. یعنی تنباکو در قلیان انجمن دوستداران عیش و نشاط را با کمال میل گرم می‌سازد. زیرا قلیان در مجلس می‌کشند و آتش روی سر آن می‌گذارند و به همین مناسبت قلیان‌کشان را هوادار و هواخواه گفته<sup>۱۲</sup>.

۲. فضل علی شارح نوشته است باشد و سوزد در قافیه نثر درست است. ولی شارح نسخه مینا بازار چاپ دهلی معتقد است بر تقدیر تسلیم به این طور سجع عبارت از پایه حسن تنزل می‌کند و نویسنده این رساله که گوی فصاحت و بلاغت می‌برد چگونه به این راضی شود. حق این است که می‌باشد سجع می‌سوزد نیست بلکه قوله: آن دلسوخته تا می‌باشد یک جمله است و بیت بلی دل زین سخن آگاه باشد... الخ جواب آن است، چنانکه در فوق مصراع جامه هست که بر قامت او دوخته‌اند در جواب سجع جمله آورده؛ بنا بر این سجع آن می‌باشد است<sup>۱۲</sup>.

۳. یعنی پس از سوختن نیز در صدد معالجه کسانی می‌باشد که دچار مرض ناسور هستند و این ناسور علاقمندی نسبت به تنباکو است زیرا گل (خاکستر) تنباکو برای زخم ناسور نافع است<sup>۱۲</sup>.

۴. مرهم کافوری خاکستر: خاکستر گل تنباکو که آن را در مرهم زخم ناسور مخلوط می‌کنند<sup>۱۲</sup>.

۵. ناسور: زخمی است که هیچ وقت بهبود نمی‌یابد. ناسور معرب آن است<sup>۱۲</sup>. منتخب.

۶. برگ: در این واژه در اینجا ایهام است برای دستگاه قلیان کشی هم به کار رفته و همچنین برای برگ توتون<sup>۱۲</sup>.

۷. کشش: حاصل بالمصدر کشیدن هم به معنی جوشیدن<sup>۱۲</sup> جوش معروف است، هم حلقه را گویند، مانند حلقه زره و جوشن و امثال آن؛ چنانکه در جهانگیری باشد. معنی آنکه: آب که به سبب کشش بهم می‌رسد و حلقه او حلقه پیچوان بین این دو دل‌ها در کشاکش افتاده‌اند. قلیان کشی به طرف خود جلب می‌کند و جوشش آب به طرف خود. حرف شین در اخیر برای ضمیر شخص سوم است<sup>۱۲</sup>.

۸. ناف پیچ: اشارتی است به پیچ و حلقه‌هایی که دور پیچوان باشد<sup>۱۲</sup>.

۹. یعنی زلف و سنبل هر دو از رشک پیچ و تاب می‌خورند<sup>۱۲</sup>.

گرم الفت چون در دایره مجلس سرور به قانون عیش سازی پرداخته گاهی بی تکلفانه با نی دمساز گردیده و وقتی از بس ساختگی با عود در ساخته در معرکه سحر سازی حقّه بازست و به بزم نشاط نی نواز. چون طرح شیرین ادایی می ریزد در انجمن طرب با قند شیرین می آمیزد و هر گاه ظریفانه چنگ به تهپا برگ<sup>۱</sup> طرب می فشارد (صفحه ۳۱) با برات<sup>۲</sup> سرور در دایره گنجفه بازان نشاط پا می گذارد. از همرنگی<sup>۳</sup> بهم به پایگی قهوه سر فرو می آرد و به نوای گلو سوز<sup>۴</sup> می گوید که همرنگ ضرر ندارد. بتان طنّاز نیرنگ ساز که بر سر تنباکو کشی در کاراند ساحران افسون<sup>۵</sup> طراز شعبده پردازند که از غنچه گل شاخ سنبل<sup>۶</sup> برمی آرند. سر در هوایان این بزم دلکش که به راه هوای ساقی کوثر می پویند به هر نفس که دم می کشند از کشش دل اخلاص منزل دم اسد<sup>۷</sup> می گویند.

### وصف دکان تنبولی

بر دکان تنبولی<sup>۸</sup> جهانی خیال جان سپاری و اندیشه برگ عاجز کاری در سر دارد از

۱. برگ: ساز و برگ. در این واژه ایهام است، چه ورق بازی گنجفه را هم برگ می گویند ۱۲.
۲. برات: قسمتی یا بخشی و نیز یکی از بازی های گنجفه. در این واژه ایهام است ۱۲. (برات نوشته ای که به موجب آن دریافت یا پرداخت پولی را به دیگری واگذارند).
۳. قهوه و تنباکو هر دو همرنگ می باشند. معمولاً وقتی که قهوه می خورند، قلیان هم می کشند. معنی جمله این که قلیان با آواز بلند می گوید که صحبت همرنگ ضرر ندارد و این هم اصطلاح گنجفه بازی است؛ چه در این بازی ورق همرنگ ضرر ندارد ۱۲.
۴. نوای گلو سوز: نوایی از نواهای موسیقی ۱۲.
۵. افسون: در فرهنگ بهار عجم معنی این واژه سحر و عزیزمت آمده است. در اینجا معنی دومین به کار رفته، یعنی ساحران عزیزمت طراز... ۱۲.
۶. از غنچه گل شاخ سنبل بر می آرند: از گل تنباکو شاخ سنبل بر می آرند و آن دود قلیان است که به صورت شاخ سنبل درمی آید.
۷. صدایی که از نیچه قلیان برمی خیزد گویا دم اسد است و به رعایت نیستان که جای زندگی کردن اسد (شیر درنده) معنی صوری آن این است. وقتی که با تنباکو دم می کشند، از آمدن و رفتن هر نفس، نعره اسداللهی می زنند. علاوه بر این دم اسد نیز ذکری و وردی است که صوفیان آن را مثل شیر نیستان می زنند ۱۲.
۸. تنبول یا تانبول برگی است سبز شبیه قلب. در سرتاسر هند در جایی که هوا مرطوب است مردم از آن چه زن و چه مرد به عنوان آجیل استفاده می کنند. روی آن مقداری خمیر درخت خار مغیلان و یک کمی آهک غلیظ مانند ماست می مالند و روی آن دانه های خورد کرده فوفل را گذاشته می چونند، ☞

شغل برگ شماری سرو برگ آن ندارد و حسابی از آن برنمی‌گیرد و در شمارش نمی‌آرد.<sup>۱</sup> سبز بختان را رشته الفتش چون بیره<sup>۲</sup> در گردن و گل عارضان بر بوی یک غنچه بویای بیره‌اش به صد رنگ در نیاز طرح کردن تا هلال لبش<sup>۳</sup> از گونه تنبول شفق گون گشته هلال از شفق غوطه در خون خورده؛ تا گوهر دندانش از گونه پان هم‌رنگ مرجان شده مرجان جان<sup>۴</sup> از شکنجه غم بیرون نبرده تا به رنگین کردن لب‌های ماهرویان بیره برداشته<sup>۵</sup> هیچ لبی جز لب هلال بیرنگ نگذاشته. تا دکان دلداری و ناز فروشی گشاده حاضران بزم نشاط را پان رخصت نداده<sup>۶</sup> زبان از فیض مدح رنگینی

که از آن لب و دهان قرمزگردد. در تنبول که آن را پان هم می‌گویند ماده اصلی خمیر آهک است که کمی کلسیم بدن را جبران می‌کند. بعضی‌ها روی آن بادیان برشته و نارگیل مثل شکر ساییده و ادویه دیگر خوشبو نیز می‌گذارند. تا دهان معطر گردد. تنبول در هند مثل چای یا قهوه و آجیل است که ایرانیان در کشور خود به مهمانان تعارف می‌کنند.

۱. جهانی خیال جان سپاری... شمارش نمی‌آرد. کسانی که معتاد جویدن پان (تنبول) شده‌اند و به علت فقری پولی هم در دست ندارند، از تنبولی (برگ پان فروش) خواهش می‌کنند که برگی از آن در اختیارشان بگذارد، ولی پان فروش خود را مشغول برگرداندن برگ‌ها و شمارش آنها می‌کند و چنان نشان می‌دهد که به التماس آنها اعتنا نمی‌کند.

۲. بیره: کلمه هندی است به معنی پیچه که مانند آن عطرها از کاغذ درست می‌کنند و روی برگ پان خمیر پوست درخت خار مغیلان و یک کمی آهک و دیگر ادویه خوشبو مثل هیل و برگ‌های گل محمدی و یا گل‌قند گذاشته چنان به شکل سه گوشه‌ای درمی‌آرند که به شکل غنچه در می‌آید و دور آن نخ نازکی می‌بندند تا آن برگ باز نشود. چنانکه در ایران وقتی که زنها از برگ مو دلمه می‌پيچند آنها گاهی اوقات روی آن با میخکی همه گوشه‌ها می‌بندند و گاهی وقتها بر روی دلمه‌ها یک شنی سنگین می‌گذارند تا دلمه‌ها باز نشوند.

۳. هلال لب: مقصود لب پایین است. یعنی تا هلال لبش از پان رنگین است، هلال به علت رشک پشت شفق در خون نشسته است، گویا هلال هلاک لب زیرینی است که پان خورده است ۱۲.

۴. مرجان جان... یعنی جان مرجان به سبب غیرت بیرنگی در شکنجه غم افتاده است. در مرجان و جان صنعت تجنیس زاید است ۱۲.

۵. بیره برداشتن: ترجمه اصطلاح زبان هندی است. کاری را با عزم جزم برای انجام دادن آن به عهده گرفتن.

۶. پان رخصت دادن: اجازه دادن برای خداحافظی. رسم اهالی هند چنان است وقتی که مهمان از صاحب خانه اجازه برای رفتن می‌گیرد؛ صاحب خانه به وی برگ پان تعارف می‌کند. اگر مهمان مزاحم است و صاحب خانه نمی‌خواهد با او صحبت داشته باشد، زود برگ پان می‌آرند، یعنی این را بخور (بتمرگ/به تو مرگ) و دست از سرم بردار. در اینجا منظور این است که تنبولی نسبت به مشتری‌ها این قدر علاقه فراوان دارد که به آنها پان تعارف نمی‌کند که بخورند و راه خود را پیش گیرند ۱۲.

پانش به رنگ گلبرگ رنگین و دهان به یمن وصف بیرۀ عطر بارش چون غنچۀ گل عطر آگین. برگ پانش عجب طوطی است سینه باز<sup>۱</sup> شکار و طرفه زمردی است از آب یاقوت سرشار و سونش<sup>۲</sup> گوهرش در کنار بیره اش در بزم عشرت پرستی که رسیده از فیض سبزیختی سرخرو<sup>۳</sup> گردیده؛ چونه اش که در سفیدی از (صفحه ۳۲) حواصل زیاده است، باز سفیدی است که در دام طوطی سبز رنگ افتاده<sup>۴</sup> برگ پان و چونه اش به رنگ بخت سبز و سفید<sup>۵</sup> باهم انجمنی ساخته اند و طرح الفت افکنده و بساط موافقت انداخته، یک برگش به کوه کوه زمرد<sup>۶</sup> از بس ارزانی ارزانی و یکدانه گوهر وزن چونه اش با دریا دریا<sup>۷</sup> گوهر در

۱. سینه باز: پرنده‌ای است کوچک دو رنگ. در اینجا منظور از (خمیر پوست خار مگیلان) که رنگش قهوه‌ای می‌باشد و چونه (آهک شبیه خمیر دندان) که سفید است یا تنها فوفل که به سینه باز (پرنده شکاری) کاملاً شباهت دارد و در اینجا منظور این است که برگ پان که رنگش سبز است عجب طوطی است که سینه باز را شکار کرده است ۱۲.
۲. سون: تراشه ریز و باریک فلزات. در اینجا منظور از ذرات آهک (چونه) است ۱۲.
۳. سرخرو/سرخ رو: سپید رو (در اصطلاح اهالی تهران امروزه). در اینجا منظور این است هر کسی که عیش دوست می‌باشد چون در آن بزم وارد می‌گردد؛ از یمن سبزیختی (خوش‌بختی / خوش‌شانسی) به همان فیضی که انتظار می‌داشت سرشار می‌گردد و در آنجا سرخرویی (پیروزی و آبرومندی) می‌یابد ۱۲.
۴. همه می‌دانند باز پرنده شکاری است که طوطی را هم مانند پرنده‌های دیگر شکار می‌کند ولی در اینجا این موضوع برعکس شده و باز سفید رنگ (چونه: آهک خمیر شده) در برگ سبز رنگ که شباهت به طوطی دارد، افتاده است ۱۲.
۵. بخت سبز و سفید الخ: بخت سبز و سفید در معنی سفید بختی (سعادت بخت) است که مفهوم هر دو یکی است اگرچه در سبزی و سفیدی از دیدگاه رنگ تعدد و اختلاف وجود دارد ولی با وجود این تعدد (دویی) چنان باهم سازش کرده‌اند که به شکل یگانگی گراییده‌اند. بین بخت سبز و سفید لفظ و نشر مرتب است ۱۲.
۶. به کوه کوه زمرد... مقابل زمرد در مقدار فراوان ۱۲ زمرد: در مؤنث به ضم یکم (اول) و فتح دوم و ضم سوّم و مسموع به فتح یکم و ضم دوم است و در سکندری است به فتح دوم و ضم سوّم و در اینجا منظور این است که یک برگ پان (تنبول) در برابر کوه کوه زمرد بسیار ارزان است. ماخوذ از شرح عبدالرزاق و فضل علی ۱۲.
۷. با دریا دریا... در برابر یا مقابل دریا - چونه اش اگرچه ظاهراً بسیار کم ارزش است ولی در قدر و قیمت هر ذره اش از جواهر دریاها بیشتر ارزش دارد و باوجود این ارزش و قیمت، مفت و مجانی به دست افتاده است ۱۲.



لباس سبکی<sup>۱</sup> گرانی رایگانی. گوهر از غم سر به سنگ زده<sup>۲</sup> پیش چونه‌اش سفید نگریده<sup>۳</sup> و پای زمرد از اندوه به سنگ آمده و به رنگ بالش نرسیده برگ پانش در سرسبزی از فلک مینا رنگ فائق‌تر و چونه‌اش در صدق دعوی رو سفیدی از صبح صادق‌تر. هر که سینه ریش غم است بر زخم او از او گالش<sup>۴</sup> مرهم دل‌ها. از مقرض هندی<sup>۵</sup> بی‌التفاتیش که قطع پیوند می‌کند چون سپاری دو نیم<sup>۶</sup> و جان‌ها از تیزی خورش که از تیغ دو دمه<sup>۷</sup> تیزتر است چون اوراق اشجار صرصر در لرزه بیم کوه. آرام بیدلان بی‌برگ از آتش بلند تغافل او صدف کردار چونه<sup>۸</sup> گشته و مقدار کاه برگی غم و الم در نشاط آباد خاطر شادش به هیچ رنگ<sup>۹</sup> نگذشته؛ از هر که در غمش در جان سپاری تن می‌کاهد صد هزاران همیان نقد دل پان بها<sup>۱۰</sup> به رونما می‌خواهد. بیدلی را که چون بیره

۱. در سبکی یای فاعلی است. در ارزانی، گرانی و رایگانی یای مصدری است.

۲. سر به سنگ زدن: بسیار سعی و کوشش نمودن ۱۲.

۳. سفید گردیدن: سپید رو گردیدن، آبرومند شدن ۱۲.

۴. اوگال/اگال: واژه هندی است به معنی پوکی که پس از جویدن چیز خوردنی از دهان می‌اندازند. چنان مرسوم بود که اگر کسی زخمی از چاقو و یا چیزی نوک تیز برمی‌داشت جویده پان را روی زخم می‌گذاشتند تا خون بند آید. در بعضی مناطق عقب افتاده هنوز به این صورت معالجه می‌کنند و این یک نوع کمک اولیه است.

۵. مقرض هندی = سروتا (بر وزن سروپا) دستگاهی است که کار گاز انبر انجام می‌دهد. دارای لبه مثل تیغ کاغذبری ولی به اندازه تیغ ریش تراش. این دستگاه در شکل مثل حرفت زبان لاتین می‌ماند. قسمتی که نیم دایره است دارای لبه تیغ و دسته‌ای است. قسمت زیرین هم که دارای دسته است تکه فلزی است. قسمت بالایی را با دست برمی‌دارند و سپاری را زیر آن گذاشته فشار می‌دهند تا سپاری در دو قطع بریده شود. ابزاری مثل فندق شکن.

۶. چون سپاری دو نیم است الخ: سپاری میوه درختی است کوچک‌تر از گردو ولی سفت مانند آن. وقتی که آن را زیر لبه تیغ مقرض هندی (سروتا) می‌گذارند و از بالا فشار می‌دهند دو قسمت می‌گردد که مانند سیبی عموداً از وسط بریده یا مثل قلب می‌ماند و در داخل آن گوشتی نرم است سفید رنگ شبیه مغز گردو.

۷. تیغ دو دمه: تیغی که هر دو طرف دم تیز قابل برش داشته باشد ۱۲.

۸. چونه = چو، نه = چون نا. (در اینجا نه برای نفی است)؛ معنی آن "مانند نیست" باشد. یعنی راحت بیدلان ... از بین رفته. اگرچه صدف در شکل شبیه گوش است ولی قوه شنوایی ندارد.

۹. به هیچ رنگ: به هیچ وجه ۱۲.

۱۰. پان بها: بهای پان ۱۲.

پان سلام تو بر توش<sup>۱</sup> می‌رساند، ساز و برگ عنایت گونه نمی‌کند و آرزوی (صفحه ۲۳۳) نازش<sup>۲</sup> گرد دکان به رنگ پان می‌گرداند. از ناز زنگار<sup>۳</sup> رنگ او چندان انتظار بیره‌اش کشیده که خون از چشمه<sup>۴</sup> چشم در راهش چون پیک<sup>۵</sup> از دهن روان گردیده سرشت بخت سفید<sup>۶</sup> از چونه‌اش سرشته‌اند و سرنوشت سبز بختان به خط سبز برگ پانش نوشته جرّه/خرده فوفلش<sup>۷</sup> در صیدگاه عشرت از سینه باز<sup>۸</sup> خوشنماتر و برگ پانش هنگام صحبت رنگین با لب‌های سبز خطان از طوطی شکرخاتر، تلخیش چون تلخی باده در ذایقه دل شیرین در تندی نوشین لبان کام جان حلاوت آگین. بیره<sup>۹</sup> پانش از بزم ماتمیان نفور<sup>۱۰</sup> است و عشرتیان را پیرایه<sup>۱۱</sup> مجلس سرور. بیره<sup>۱۲</sup> او که رشته‌اش از رشته جان است اگر به هزار جان به دست آید بسیار ارزان. برگ پانش ریحان سبز<sup>۱۳</sup> رنگ است صد دسته گلشن در بغل و دنتر<sup>۱۴</sup> نیرنگ است از چونه بر پیشانی‌ش صندل. چونه‌اش سفید بختی است موزون<sup>۱۵</sup> و بیره‌اش پیچیده مصراعی است رنگین مضمون.

۱. تو بر تو: (۱) ته بر ته، ته روی ته، لایه روی لایه (۲) پشت سر هم، یکی بعد از دیگری ۱۲.
۲. کسی که معتاد برگ پان است وی به عنوان تملق پشت سر هم سلام کرده احترام می‌گذارد و تنبولی عشوهِ و ناز طوری نشان می‌دهد که از آن عاشق بیدل بیشتر واله و شیفته می‌شود و پشت سر هم دور دکانش می‌گردد ۱۲. نا گفته نماند پان برگی است گرمسیری زود پوسیده از بین می‌رود. برای حفظ نگهداشتن آن تنبولی آن را جا به جا می‌کند تا باد بخورد و بدین طریق نشان می‌دهد که خیلی گرفتار است و به طرف عاشق زار اعتنا نمی‌کند ۱۲.
۳. زنگار: باید در اینجا این نکته را صراحت نمود وقتی که روی برگ پان خمیر آهک و همچنین خمیر خار مغیلان می‌مالند هر دو باهم چنان مخلوط می‌گردند که رنگ زنگاری به وجود می‌آید.
۴. پیک: (به کسر اول و دوم) آب دهان که پس از جویدن پان روی زمین و یا در آشغال‌دان می‌ریزند ۱۲.
۵. بخت سفید: چون چونه (خمیر آهک) سفید رنگ است، بدین مناسبت بخت را سفید سرشت آورده ۱۲.
۶. خرده فوفل: دانه‌های ریز کرده فوفل به اندازه نخود و یا ماش ۱۲.
۷. سینه باز: پرنده‌ای است که دارای خال‌های ریز شبیه رنگ فوفل دارد ۱۲.
۸. برگ پان به عنوان آجیل در ماه محرم و دیگر ایام سوگواری تعارف نمی‌کنند ۱۲.
۹. ریحان سبز رنگ ... نیرنگی است: در این جمله دو سجع است؛ یکی رنگ و نیرنگ و دیگری بغل و صندل ۱۲.
۱۰. دنتر: اسم طبیعی و جوگی در هند و نیز اسم ساحری و شعبده‌بازی ۱۲.
۱۱. موزون: توزین کرده، به مقدار مناسب؛ زیرا اگر خمیر آهک در برگ پان یک ذره هم بیش گردد، زبان بریده می‌شود.

وصف رنگینی او به خط یاقوت<sup>۱</sup> نوشتن سزاست و مدح سر سبزیش به خط ریحان<sup>۲</sup> نگاشتن خوشنما. کسی به روی پانش یک نظر دیده پرده چشمش به رنگ برگ پان خضرا رنگ گردیده. زبان آوری که لب به تعریفش می‌گشاید بغیر از مصرعۀ پیچیده بر زبانش نمی‌آید. بیرۀ پانش طلسمی<sup>۳</sup> است زود گشاد بر سرگنج نشاط بسته؛ هر که این طلسم را گشاده از بند غم بی‌برگی وارسته<sup>۴</sup> (صفحه ۳۴) از رشک کتھه‌اش<sup>۵</sup> ختن ختن خون در جگر دانه مشک افتاده و غیرتش کاروان کاروان آتش<sup>۶</sup> در دل خال مشکین کاکلان<sup>۷</sup> نهاده. پانش سبزی است ته گلگون که سبزان ته گلگون<sup>۸</sup> از حسرت او تمام دل خون. مضمون خط سبز پانش جز سبز بختان دیگری نفهمیده و به معنی رنگین مصرعۀ پیچیده بیره‌اش غیر از فیروزه طالعان<sup>۹</sup> کسی نرسیده. بیره‌اش عیش گزینان را حریف لب و دندان است و برگ برگش گزک باده‌پرستان<sup>۱۰</sup>. پانش سبزه‌ای است به آب زمرد پرورش یافته و از زبردستی دست حسن سبزان هند برتافته؛ سبزی است که در کشور

- 
۱. خط یاقوت: اشارتی است به خطی که محمد عارف نام خطاط معروف به یاقوت مستعصمی (غلام خلیفۀ عباسی مستعصم بالله) می‌نوشت. خط یاقوت از خطوط هفتگانه فارسی جداست ۱۲.
  ۲. خط ریحان: یکی از خطوط هفتگانه زبان فارسی ۱۲.
  ۳. طلسم: (به کسرتین)، حکمت و حکمت ساختن در چیزی و تعبیه انگیختن. در سکندری است حکمت مزور ۱۲. مدارالافاضل.
  ۴. وارسته: در این واژه وا زائد است چه رسته بر ورن دسته به معنی خلاص شده (ماضی: رستن به معنی خلاص شدن) است و رسته (بالضم ماضی رستن بر وزن خفتن) به معنی رویدن آمده ۱۲.
  ۵. کتھه (به تائیم مشد) خمیر خار مغیلان که رنگش قهوه‌ای می‌باشد. خوشبویی که در کتھه تنبولی است در مشک نیست. خون در جگر دانه مشک افتادن: بسیار غصه و غم خوردن ۱۲.
  ۶. کاروان کاروان آتش: رسم چنان بود که آتش همیشه در قافله روشن نگاه می‌داشتند. به خاطر همین نویسنده این رساله کاروان کاروان آتش آورده ۱۲.
  ۷. کاکل: چند تار دسته مویی که بر فرق سر می‌بنند؛ آن را جعد و هم کاکل می‌گویند ۱۲. مدارالافاضل.
  ۸. ته گلگون: چیزی که در زیر خود رنگ گل سرخ داشته باشد و در اینجا منظور از سرخی است که پس از خوردن پان نمایان شود ۱۲.
  ۹. فیروزه طالع: خوش بخت، پیروزمند. فیروزه نوعی از سنگ گران بها است که دارای رنگ سبز می‌باشد ۱۲.
  ۱۰. گزک باده‌پرستان: وقتی که باده‌پرستان حالت امتلا داشته باشند پس از استفراغ پان می‌جوند؛ به خاطر همین برگ پان را به گزک (مزه) تعبیر کرده ۱۲.

هند روز بازار اوست و با لب‌های سبز آن هند صحبت رنگین داشتن<sup>۱</sup> کار او. چون به رنگارنگ عیش در بزم دلبران بساط گسترست گوهر دندان یاقوت لبان از رنگش هم‌رنگ لعل و گوهر، بیت:

نه پان مشک و بان سخن پروران سهیل عقیق لب دلبران

### وصف دکان سبزی فروش

بر سر دکان سبزی فروش بخت سبز<sup>۲</sup> در خریداری و در آرزوی یک برگ سبزش بهار سبزی بازاری<sup>۳</sup> از آن<sup>۴</sup> در دکان نشاط آگین او لب‌های غمگشان به صد دهان خنده می‌خندد که سبزه‌اش مرهم زنگاری<sup>۵</sup> بر زخم سینه ریشان غمگین می‌بندد. سبزه‌اش را هم سلک زمرد گفتن رواست که چشم<sup>۶</sup> افعی غم را کور می‌سازد و هم‌رنگ مینایش<sup>۷</sup> خواندن سزاست که بزم نشاط را می‌طرازد و در مدحش قبضه تیغ زبان از پیچ تاب جوهر اندیشه در مینا کاری است<sup>۱</sup> و گوهر سخن از پرتو عکسش (صفحه ۳۵) در زمرد

۱. وقتی که در هند مهمان را پذیرایی می‌کنند و می‌خواهند تا دیر وقت بنشینند پان به او پشت سرهم تعارف می‌کنند ۱۲.
  ۲. بخت سبزی: بخت سبزی (خوش بختی) که در دکان سبزی فروش است؛ خود بخت سبزی آن را ندارد و به خاطر همین می‌خواهد که آن را از دکان سبزی فروش بخرد تا تکمیل سبزی خود کند ۱۲.
  ۳. بهار سبزی بازاری: معشوق کوچک گرد قدر و منزلتی ندارد ۱۲.
  ۴. از آن: در اینجا لفظ سبب محذوف است ۱۲. (بدین سبب و یا بدین علت باید باشد).
  ۵. مرهم زنگاری: گویند مرهم زنگاری زخم را جریحه دار می‌کند و از آن درد زیاد می‌گردد. ولی از موارد کلام شعرا متحقق است که موجب اندمال زخم شود. در اینجا به هر دو صورت اطلاق معنی می‌شود، یعنی لب‌های غمگین او مرهم زنگاری یافته‌اند که به صد دهان خنده می‌زنند و یا عاشق درد عشق را مایه راحت و شادمانی خود می‌داند. دهان خنده عبارت است از باز شدن لب زخم که به صورت دهان خنده دار گراید و یا اینکه عاشق سبزه او را باعث اندمال زخم خود می‌داند ۱۲. خلاصه شرح عبدالرزاق.
  ۶. چشم افعی: گویند اگر زمرد را پیش چشم افعی بگذارند؛ کور می‌گردد و دافع مضرّت زهر افعی است. یعنی سبزه‌اش چشم افعی غم را کور می‌سازد و از دیدن سبزه‌اش غم از دل زایل می‌گردد ۱۲.
  ۷. مینا: جام سبزی رنگ برای مشروبات الکلی. چنانکه جام شراب شیشه‌ای سبزی رنگ بزم نشاط را می‌آراید همانطور سبزه‌اش بزم عیش و نشاط را رنگین می‌سازد ۱۲. فضل علی.
۱. مینا کاری: لعاب کاری؛ مرصع کاری.

شعاری. وصفش به خط ریحان بر ورق گلستان نوشتن لایق است که در سرسبزی از ریحان خط گلرخان فائق. زنگاری است که زنگ از دل آزرده می‌ریاید و قفل زنگار بسته چپ افتاده<sup>۱</sup> قلب غمگین می‌گشاید. اگر رضوان تهیدست<sup>۲</sup> بهشت رونمایی سبزه آورده که آرزویش به آن بیش از پیش است از آن دل بد نمی‌کند و هیچ در<sup>۳</sup> خاطر نیارد که برگ سبزی تحفه<sup>۴</sup> درویش<sup>۵</sup> است. اگر یک برگ سبزه‌اش به هزار بهار ستانند کمال زیان فروشنده و نهایت سود خریداران است و اگر یک برگ شاخش به کوه کوه زمرد بگیرند بر بایع سخت دشوار و بر مشتریان بسیار آسان/ ارزان. سبزه‌اش را سبزیختان خریدار و فیروزه طالعان به جان هوادار. هر برگی از سرسبزیش بدان رنگ است که از پرتو عکسش مرغابی با طوطی هم‌رنگ نه. سبزه توده<sup>۶</sup> توده پهلوی هم افتاده که هزار قفس طوطی بر دکان شیرین کار<sup>۶</sup> بال<sup>۷</sup> گشاده. بیدلی که در عالم<sup>۱</sup> خیال<sup>۲</sup> نظر

۱. قفل چپ افتاده: قفل معکوس؛ قفلی که در کلیدش به چفته در می‌خورد و پشتش به طرف بیرون باشد، تا به آسانی باز نشود. اضافه قفل چپ افتاده به قلب: در پهلوی چپ و نیز معنی قلب، معکوس و برگردیده است و این مناسبت تمام دارد ۱۲. شرح عبدالرزاق.
۲. تهیدست: به کسرتین فصیح است و به فتح تا شایع است ۱۲ در کلمه تهی دست اشاره‌ای است به این نکته که رضوان با وجود اینکه بهشت را به عنوان رونمایی سبزه آورده ولی باز هم خود را دست خالی می‌داند ۱۲.
۳. هیچ در خاطر نیارد: هیچ آزرده‌گی و ملالی در خاطر ندارد ۱۲.
۴. برگ سبزی تحفه درویش است: اشاره‌ای است به این ضرب‌المثل: برگ سبزی‌ست تحفه درویش // چکند بی‌نوا همین دارد.
- درویش: به معنی درویش و گدا. صاحب مؤید گوید: درویش به فتح و قیل به ضم معروف و در این حیرت است. دریوش لغتی است که در دریوز و درویش مقلوب از او ۱۲. مدارالافاضل.
۵. توده (بر وزن: سوده) تل و پشته گرد و خاک و خرمن و غله و هر چیزی که روی هم بریزند ۱۲ برهان.
۶. شیرین کار: چون طوطی نسبت به شیرین علاقه دارد، بدین جهت سبزی فروش را شیرین کار گفته ۱۲.
۷. بال: در عربی عظمت، عیش، فراخ، تن، کار، حال و ماهی بزرگ است. فارسی زبانان بازوی مردم و شهپر مرغ را گویند. کذا فی مدارالافاضل. در اینجا معنی اخیر منظور است ۱۲.
۱. عالم: از اوزان غیر مشهوره اسم آله است، به معنی مایعلم به الشئی؛ چیزی که به واسطه آن چیزی دیگر را می‌شناسند. عالم: صانع عالم را که واجب تعالی است می‌دانند ۱۲.
۲. خیال: صورتی که در عالم رویاء یا در حالت بیداری متصور می‌شود ۱۲.

بر سبزه‌اش انداخته گلشن دل از هوای نوخطان پرداخته<sup>۱</sup>. طوطی مقالی که به تعریف سرسبزیش پیچیده زبان او در دهان به رنگ بال طوطی سبز گردیده تا سبزه‌اش کمر دلفریبی چست بسته رونق بازار سبزخطان شکسته. قلم گاه وصفش از خم دوات باده<sup>۲</sup> ریحانی به دماغ رسانیده<sup>۳</sup> اگر سیه مست<sup>۴</sup> گردد رواست و از فرط سیه‌مستی اگر از پا درآید و از دست رود بجاست<sup>۵</sup>. هنگام تحریر مدحش (صفحه ۳۶) اگر قلم به رنگ نرگس سبز گردد<sup>۶</sup> می‌شاید و وقت تقریر تعریفش<sup>۷</sup> اگر زبان در دهان مانند پسته سبز شود دور نمی‌نماید. فلک فیروزه فام صد فلک خون در جگر افکنده<sup>۸</sup> غیرت او و کوه زمرد<sup>۹</sup> کمر شکسته هزار کوه بار حسرت او. زبان آوری که به تسوید تعریف سبز رنگیش<sup>۱۰</sup> پرداخته مهره<sup>۱۱</sup> چرخ مینایی<sup>۱۲</sup> بر کاغذ کشیده آب زمرد در سیاهی انداخته تا سبزه‌اش نقش سرسبزی بسته سبزان بهار اول از الم شکسته. تا سبزه<sup>۱۳</sup> او را به چشم غیرت بین دیده‌اند سبزان هند دکان خودفروشی برچیده. عندلیب نوایان<sup>۱۴</sup> چون

- 
۱. پرداخته: خالی کرده؛ عاشقی که در عالم خیال سبزه<sup>۱۵</sup> او را دیده، علاقه‌ای که نسبت به خوشرویان داشته آن را ترک بگفته<sup>۱۶</sup>.
  ۲. به دماغ رسانیدن: تا به مغز اثر گذاشتن؛ حالت مستی تا به مغز کشانیدن.
  ۳. سیه/سیاه مست: کسی که این قدر زیاد مشروب‌الکلی خورده باشد که عالم در چشمش سیاه به نظر بیاید<sup>۱۷</sup>.
  ۴. در حالت سیاه مستی از پا در آمدن و از دست رفتن قلم به حسب مجاز شایع است<sup>۱۸</sup>. شارح عبدالرزاق.
  ۵. به رنگ نرگس سبز گردد: در اینجا منظور شاخ نرگس است، زیرا خود نرگس (شهلای) زرد باشد<sup>۱۹</sup>.
  ۶. تعریف: در لغت به معنی زیرکی و زرنگی نمودن است، ولی در اصطلاح بیان کردن چیزی را با اوصاف جمیله<sup>۲۰</sup> آن<sup>۲۱</sup>.
  ۷. خون در جگر افکندن: به اعتبار شفق غصه خوردن؛ غم و اندوه داشتن<sup>۲۲</sup>.
  ۸. کوه زمرد: سبزی زمرد، رنگ سبز زمرد<sup>۲۳</sup>.
  ۹. سبز رنگی: رنگ سبز سبزه<sup>۲۴</sup>.
  ۱۰. مهره<sup>۲۵</sup> چرخ مینایی: در اینجا فلک را مهره‌ای قرار داده که پیش از نوشتن روی کاغذ می‌مالیدند تا قلم روان بنویسد<sup>۲۶</sup>. فضل علی.
  ۱۱. عندلیب نوا: شاعر، سخنور. خلاصه جمله اینکه: شاعران هر وقت به فکر شعر می‌پردازند آنها بدون فیض تعریف سبزه‌اش با وجود هزاران سعی و کوشش سخن را سرسبز نمی‌توانند بسازند؛ یعنی از فیض سبزه‌اش سخن آنها سبز شاداب است<sup>۲۷</sup>.

به گلگشت گلشن اندیشه پردازند غیر از فیض ثنا سنجی سبزه به هزار تلاش<sup>۱</sup> نتوانند که سخن را سبز سازند. حوران سبز پوش بهشت را هوای سودایش<sup>۲</sup> در سر است و به کمال انتظار گوش بر آواز و چشم در راه پیک نوید<sup>۳</sup> خریداری رسان. نسیم<sup>۴</sup> سحر پاک بینی که یک نظر بر سبزه‌اش دیده<sup>۵</sup> حباب چشمش رشک افزای بحر اخضرگردیده زبان در وصفش سخن گستر است و از فیض یمن ثنا و یمن توصیفش ماهی بحر اخضر سخنور<sup>۶</sup> چون قلم برداشته وصفش بر روی صفحه<sup>۷</sup> لاجوردی نگاشته.

### خاتمه

رهین<sup>۷</sup> منت دوستداری/دستیاری بخت<sup>۸</sup> کارساز و طالع شگرف کار خویشم که به یمن مدح طرازی و ثنا<sup>۹</sup> پردازی این شهر لطافت بهر متاع کاسد سخنم را چون جنس بالا دست روز بازار فراوان و رونق بی‌پایان دست داد و در بسته<sup>۱۰</sup> بهروزی و نیک اختری به کلید فتح‌الباب<sup>۱</sup> بر رخم بگشاد. از فیض ثنا سنجی او کاروان کاروان رخت گران

- 
۱. تلاش: خیال و اندیشه ۱۲. بهار عجم.
  ۲. سودا: خرید، خریداری ۱۲.
  ۳. نوید: (به ضم اول و کسر مجهول دوم) خبر خوش، مژده ۱۲.
  ۴. نسیم... نسیم سحر پیکی است که نوید خریداری به حوران می‌رساند و آنها منتظر این پیک هستند تا خبر خریداری به آنها برساند و آنها خود را برای خرید آماده سازند ۱۲.
  ۵. دیده: به زبان فارسی سوارآب گویند ۱۲.
  ۶. سخنور: این واژه در افاده<sup>۱۱</sup> معنی کار فاعلیت می‌کند، یعنی صاحب سخن مانند جانور یعنی دارای جان (دوح) ۱۲.
  ۷. رهین: به معنی مرهون مانند قتیل به معنی مقتول ۱۲.
  ۸. بخت: (به خای منقوطة) به معنی طالع؛ چنانکه بداختر، بدبخت گویند. در تاج اللغات است این لفظ عجمی است و قیل بخت عبارت از تقدیر الهی که در سرشت بنده رفته است: نیکی و بدی و قیل بخت و نصیب یکی است و بعضی‌ها فرق گذاشته‌اند زیرا نصیب به معنی بهره است و بخت را نیک و بد گویند به خلاف نصیب؛ بدانکه: نصیب نتیجه بخت است که آنچه بخت باشد نصیب شود ۱۲. مدارالافاضل.
  ۹. ثنا: تعریف کردن چیزی را بر صفتی که اختیاری یا غیر اختیاری باشد ۱۲.
  ۱۰. فتح‌الباب: کنایه از در باز کردن و گشاد کارها و آغاز فصل باران و شروع شدن باران و به معنی بارندگی هم هست و نظر دو کوکب را نیز گفته‌اند که با هم خانه‌های ایشان مقابل باشد همچو عطار که خانه آن جوزا ست ناظر باشد با مشتری که خانه او قوس است ۱۲. شرح عبدالرزاق.

قیمت لفظ ساده<sup>۱</sup> معنی پرکار<sup>۲</sup> بی اندازه در نظرم به ارزانی<sup>۳</sup> جلوه گر ساخت و غمخانه<sup>۴</sup> الم کاشانه دلم را از اجناس در تخته بی رواجی بسته و رخوت گرد کساد<sup>۵</sup> تو بر تو بر رخ نشسته پرداختند به پشت گرمی بخت بلند و طالع ارجمند راه به عصمت کده تعریفش یافتم و به اقبال<sup>۶</sup> نیروی قوی پنجگی سعادت دست ادبار برتافتم توصیف دکان هایش که هر یک لطافت بنیاد و نزهت سرشت است و غیرت فرمای و حیرت افزای هشت بهشت<sup>۷</sup> به کلک عدن سلک نگاشتم و گلشن گلشن گل انتفاع چیدم و دامن دامن گوهر تمتع برداشتم و به هر هفت شاهد<sup>۸</sup> دلفریب سخن پرداختم و آوازه زیبایش به هفت کشور<sup>۹</sup> و شش جهت انداختم. از در یوزه در فیض الهی پنج گنج<sup>۱</sup> فراهم آورده و به آبیاری فضل نامتناهی پنجاب دانش<sup>۲</sup> را معمور کرده کهن دکان<sup>۳</sup>

۱. ساده: خالی از اغلاق و اشکال ۱۲.

۲. پرکار: مقابل ساده ۱۲.

۳. ارزانی: به کثرت و فراوانی زیرا برای ارزانی فراوانی لازم است ۱۲.

۴. غمخانه ... بسته: الفاظ و معنی که رواج و قدر و منزلتی ندارند، خانه دل را بخت کار ساز از آن خالی ساخت ۱۲.

۵. عبدالرزاق شارح گوید: گرد کساد الخ؛ صفت رخوت است و رخوت جمع رخت به معنی قماش و اسباب است و این چنین جمع لفظ فارسی به نظر نیامده، مگر آنکه به قیاس فرامین جمع فرمان (بساتین جمع بستان) مجعول باشد. والله اعلم ۱۲.

۶. اقبال: (به کسر) پیش و روی فرا آوردن؛ ضد ادبار و به معنی بخت و طالع و عظمت. صاحب اقبال کسی که به هر کاری که دست بزند در آن موفق گردد ۱۲. مدارالافاضل.

۷. بهشت: به کسرتین فصیح است ۱۲.

۸. هفت شاهد: هفت آرایش و مشاطگی نمودن و نیز زینت دادن به زنان و آن جنا، وسمه، سرخی، سفیداب، سرمه و زردک باشد که زر ورق است و بعضی هفتمین را غالیه گفته اند و بعضی خال مصنوعی را که از سرمه به کنج لب یا در جای دیگر روی رخساره گذارند ۱۲. شرح عبدالرزاق.

۹. هفت کشور: هفت قاره. شبه قاره هند. کذا فی المؤید ۱۲. یادآوری: در عهد فرمانروایی پادشاهان مغول بابری هند، هر استانی را کشور می گفتند و سرتاسر قاره را که تحت سلطه آنها بود هفت قسمت کرده خود را فرمانروای هفت کشور می خواندند.

۱. پنج گنج: حواس خمسسه که از لطف خداوند متعال پنج گنج (خزانه) محسوب می شوند ۱۲.

۲. پنجاب: به اعتبار حواس خمسسه پنجاب گفته که دانش متعلق به آنهاست ۱۲ شرح فضل علی.

۳. کهن دکان: اشارتی به این نکته است که چون از ملت درازی به فکر سخن سرایی، نظم پردازی و نثر نویسی پرداخته بود بنا بر این کار نویسندگی را کد مانده بود، ولی از تألیف این متن (مینا بازار) دو مرتبه تازه گردید ۱۲.



اندیشه‌ام<sup>۱</sup> فتح الباب تازه یافت و چار بازار ارکانم<sup>۲</sup> زیب بی‌اندازه سه برگه<sup>۳</sup> سخنم سرسبزی و تازگی گرفته و گلشن سبز بختم بلند آوازگی صیت هنرمندیم به اطراف گیتی رفت و سه بُعد<sup>۴</sup> عالم را فراگرفت<sup>۵</sup>. عمری<sup>۶</sup> در خلوت دل و دیده باهم نشستیم<sup>۷</sup> و به اتفاق یکدیگر از خامه<sup>۸</sup> شگرف کار اعجوبه نگار اندیشه به حسب دلخواه<sup>۹</sup> و وفق مدعا نقوش اوصاف<sup>۱۰</sup> این عشره<sup>۱۱</sup> کامله بر صحیفه<sup>۱۲</sup> قدر و جلال بستیم. نهال گل افشان قلم گلزار رقم<sup>۱۳</sup> چون مدحش را آرایش داده عقول (صفحه ۳۸) عشره بسان سوسن ده زبان به احسنت و تحسین و آفرین گشاده دماغ زکام فرسوده نشاطم عنبرآگین و معطر گردید<sup>۱۴</sup> و نهال پژمرده و خشک گشته انبساطم سرسبز و بارآور شخص هنرمندیم به تشریف<sup>۱۵</sup> قبول سرمدی رسیده و فرق اعتبار به لباس تفاخر از گریبان چرخ اطلس<sup>۱۶</sup>

۱. اندیشه: فکر سخن‌سرایی و نثرپردازی ۱۲.
۲. چار ارکان: عناصر اربعه، چهار آخشیج. ارکان جمع رکن به معنی ستون ۱۲.
۳. سه برگه: نوعی از گل. در اینجا سخن‌پردازی را سه برگه قرار داده چه واژه سخن‌دارای سه حرف است ۱۲. شرح فضل‌علی.
۴. سه بُعد: طول و عرض و عمق ۱۲.
۵. فرا: (به فتح) بالا و پیش و فراتر بالاتر و گنج‌خانه و فرا گویا مقصود از فراخ است؛ چنانکه گویند فرا کن یعنی فراخ کن و نیز به معنی تمام، فرا پوش. گویند این کلمه به معنی ور و بر نزدیک و دور، درهم برهم، پیشتر و گنج‌خانه به کار آید، چنانکه گویند فراخانه یعنی گنج‌خانه و فرا آب ده یعنی میان آب انداز و فراهم آر یعنی با بستن و گشادن فراهم کن ۱۲. مدارالافاضل.
۶. عمری: مدت دراز و طولانی ۱۲.
۷. یعنی من بودم و دل و دیده غیر از این کسی را در آنجا جا راه نبود. دل و دیده به اعتبار اینکه هر مطلبی که در دل می‌رسد آن را با کمک دیده می‌نویسند، زیرا هر فکری که در دل می‌آید برای آن لازم است که نویسنده آن را ببیند تا پیش او آن فکر صورت بندد او آن نوشته شود ۱۲.
۸. حسب دلخواه: طبق میل و خواهش دل ۱۲.
۹. این عشره کامله... وصف نه دکان و یک زنانه بازار که در آن دکانها آراسته بودند. وصف مینا بازار را نویسنده این رساله در دیباچه بیان کرده ۱۲.
۱۰. نهال گل افشان قلم گلزار رقم... به اعتبار رنگین‌تحریر و محتوی این رساله ۱۲.
۱. از دیدگاه پزشکی دماغی که دچار زکام و سرما خوردگی باشد، خوشبو به آن نمی‌رسد. نویسنده گوید: دماغ نشاط من که قبلاً زکام داشت حالا ندارد و اکنون معطر شده است ۱۲.
۲. به تشریف قبول سرمدی رسید: خلعت با بزرگی قبول گردید ۱۲.
۳. سر افتخار... اطلس کشیده: سر افتخار از چرخ اطلس نیز گذشته ۱۲.

کشیده از سبز بختی و فیروز طالعی سرخ روی جاوید گردیدم و رخت بخت از کنج خمول به دکان روشناسی کشیدم. از آنجا که از دولت<sup>۱</sup> روز افزون و سعادت گوناگون خیال ستایش والایش در سر داشتم به مدد بخت خجسته اثر و طالع فرخنده فر برای برای طلسم مضمون بر گنج هنر بستن بیره برداشتم دریا دریا جواهر محامد بلند و مناقب ارجمندش سبکروحانه به الماس تفکر سفتم و گرانجانی<sup>۲</sup> را که از دیر باز گریبان گیر روزگارم بود دعا گفتم<sup>۳</sup>.

تمام شد کتاب **مینا بازار** من تصنیف ارادت خان متخلص به واضح.

---

۱. دولت: (بافتح) گردش روزگار، نیکی و ظفر و اقبال به سوی کسی و نیز دولت چیزی است که دست به دست می‌گردد. بالضم نوبت و غنیمت و غلبه در جنگ و بعضی از لغت دانایان گفته‌اند: دولت بالضم غلبه در مال آخرت و بالفتح در جنگ و در کار دنیا و بعضی‌ها بر عکس آن اظهار نظر کرده‌اند ۱۲. منتخب.

۲. در سبکروحانه ... گرانجانی صنعت تضاد است ۱۲.

۳. دعا گفتم: مرخص کردم، خیر باد و خداحافظی گفتم ۱۲.

## فرهنگ واژه‌هایی که در رسالهٔ مینا بازار آمده است

آ

آب شکر: شربت

آب گوهر: درخشش و تابانی گوهر و مروارید ۱۲

آب و تاب: روشنی، روشنایی، نور

آسا: مانند

آلایش: حاصل مصدر از آلودن

آیین: آرایش ۱۲

ا

ارجمند: عزیز و بزرگ. در اسکندری است حرکت بر جیم صحیح نیست. در مویید است: بی‌همتا و غالب و گرامی یعنی عزیز و بزرگ و در حل لغات است به معنی

گران و بیش قیمت ۱۲ نیز در مدار الافاضل

ارزش: حاصل مصدر ارزیدن به معنی قیمت و ارج ۱۲

ارژنگ: در فرهنگ جهانگیری و بهار عجم این اسم مانی نقّاش است.

از دل افتادن: بی‌ارزش شدن، از اعتبار افتادن ۱۲

از نظر افتادن: کنایه از بی‌اعتبار شدن.

استغنا: بی‌پروایی.

اشعار: ابیات ۱۲

اطلس: نام نوعی از پارچهٔ ابریشمی. (Satin)

عجوبه (بالضم همزه و سکون عین): نادر و عجیب

اقدام: جمع قدم

اندیشه: فکر و نظر، تشویش و تردّد که تلخ است ۱۲

انفعال: شرمندگی، پشیمانی

انگبین: عسل، شهد.

اوّل بها: دشت اوّل.

ای: یعنی برغم: برعکس

ایجاز: مختصر

## ب

باب: شایسته، لایق، رایج، در خور

بال: شهپر ۱۲

بالادست: بیش بها؛ گران قیمت ۱۲

بتصدیق: بالیقین.

بتعمیر پرداختن: بنا کردن، کار بنایی انجام دادن.

بچرخ درآمدن: به حالت رقص و پای کوبی آمدن ۱۲

بحر اخضر: نام دریایی است که کان یاقوت و جواهر دیگر دارد

بدخشان: فراوان، بسیار

برآوردن: بساط را چیدن، کالا را آراستن ۱۲

برابر: مقابل ۱۲

برات: سفته

برنگی: به طرزی؛ به طوری که

برهم ساختن: بهم زدن، کار را خراب کردن، کار بی رونق کردن

بساط: پارچه‌ای که آن را پهن کرده روی آن کالا را برای فروخت می‌چینند و بساط

شطرنج و همچنین بساط قمار، فرش، گستردنی.

بساط برچیدن: بساط را برداشتن، کالای خورا جمع کردن. ماست را کیسه کردن.

بساطی: خرده‌فروشی که کالای خود را کنار خیابان برای فروخت می‌گذارد.

بسته: عدل، لنگه

بسرآمدن/ به سر آمدن: سکندری خوردن. روی سر افتادن اسب.

بسط: گشادگی.

بصد جان خریدن: با کمال میل و آرزو خریدن و به دست آوردن ۱۲

بندر: شهری که کنار دریا باشد.

بوالعجب: بودن خلاف عقل

بو قلمون: در اصل ابوالقلمون واژه تازی است به معنی جامه رومی که داری چندین رنگ باشد. از نوشته صاحب قاموس پیداست که این معنی برای کارگاه مناسب است چنانکه از اثر نویسنده این رساله برمی آید. متلون ۱۲

بها: قیمت.

بهار: فصل ربیع

بهار عنبر: نوعی از گل

بهرمان: بافته ابریشمی ملون ۱۲

بهر: مخفف بهره ۱۲

بی آهو: بی عیب

بی برگی: بی سروسامانی

بیره: واژه هندی است برای پیچه ای که در شکل به دلمه ای شباهت دارد که از برگ مو می پیچند. بیره برداشتن: کاری را برای انجام دادن به عهده گرفتن

بی تکلفانه: بدون تعارف، بدون تعارف شاه عبدالعظیمی

بیدل: عاشق را از آن بیدل می گویند که دلش را کسی برده که وی را او دوست دارد

بیدل: نومید را نیز می خوانند زیرا او از وصل معشوقش نومید می باشد ۱۲

بی ساختگی: بدون تصنع، بدون ریاکاری

بیداد: ظالم؛ به معنی ظلم هم به کار رفته است

بی دستور: بدون اجازه

بیدل: عاشق؛ بیدلان جمع آن ۱۲

## پ

پا بدامن پیچیدن: کنایه است از منزوی و گوشه گیر شدن؛ چنانکه در مویذالفضلا آمده است

پا بدامن تقدس پیچیدن: عبارت است از اختیار نمودن رفتار پاکیزگی

پابند: مقید

پاکباز: کسی است که در محبت خلوص نیت داشته باشد و عشق بدون لوث می‌ورزد  
 پاک بین: کسی که از نظر بد نبیند. کسی که نظر خوبی داشته باشد  
 پاک گوهر: کسی که در اصل وجود خود کثافت و آلودگی نداشته باشد. اصیل و نجیب  
 پاکیزه خو: نیک خو. خوش طینت  
 پایه شناختن: قدر و منزلت کسی را شناختن  
 پرداختن: مشغول شدن  
 پرداخته: آراسته؛ مشغول شده  
 پرکاله پرکاله: پاره پاره ۱۲  
 پرند چینی: ملافه منقش ۱۲  
 پژمرده: مرکب است از پثر به معنی کهنه و فرسوده و مرده ۱۲  
 پشت گرمی: کمک، مددگاری  
 پنجه در پنجه: مسابقه  
 پی: سراغ  
 پیراهن پیراهن: بسیار، فراوان  
 پیرایه: (از مصدر پیراستن) با بای فارسی، زینت  
 پیشکار: پیشخدمت، کارمند دادگستری که پرونده‌ها را روی میز پیش قاضی می‌گذارد  
 پیشکش: نذر، هدیه

## ت

تبسم: خنده زیر لب طوری که سفیدی دندان هویدا گردد. صاحب مصطلحات آورده که  
 زیر لب کنایه از سخن و خنده‌ای که آهسته باشد؛ چنانکه گویند: سخن زیر لب و  
 تبسم زیر لب ۱۲ شرح عبدالرزاق یمینی.  
 تق: بضم تین؛ پرده‌ای که جلو تخت خواب عروس به وقت رونمایی نصب می‌کنند.  
 جلوه، روشنی و به معنی مطلق پرده نیز آمده.  
 تحسین: آفرین ۱۲  
 ترتیب دادن: نگه داشتن چیزها بر جای آنها با ذوق سلیقه خود.

تشریف: بزرگی و بزرگواری ۱۲

تقریر: بیان ۱۲

تلخ کام: کسی که به آرزوی خویش نرسیده باشد ۱۲

تَلَوْن: رنگین ۱۲

تمثال: تصویر

تباکو: توتون

تُنگ: کوزه‌ایست سفالین یا بلورین بیضی شکل که لوله و نایژه آن بر سرش قرار دارد. لوله‌اش آنجا که به کوزه متصل شود تُنگ است و سر لوله فراخ و گشاده‌است؛ بلبله و صراحیه (فرهنگ معین).

تنگدل: بخیل.

توانگر: بضم تاء فوقانی و الف بعد واو؛ به معنی پولدار و سخی و در جهانگیری بدون

الف به نظر درآمد ۱۲

ته کردن: کنایه از حاصل کردن. صاحب سراج الاصطلاحات می‌نویسد که منظور از آن نفی نسبت چیزی باشد از خرد به سبب نفی نسبت به بزرگ؛ چنانکه گویند پادشاه چه کرد که وزیر خواهد کرد. در اینجا هم چنین است که خورشید با وجود این که از ماه بزرگ‌تر است چه کاری انجام داده که ماه به سبب این که از خورشید کوچک‌تر است چه کاری از دست او برآید ۱۲ شرح عبدالرزاق یمینی با تغییر اندکی.

تیز تک: تند رفتار ۱۲

## ج

جا گرم کردن: تا دیر وقت در جایی نشستن.

جان سپاری: جان نثاری.

جزع: به جیم تازی مفتوح و رای معجمه ساکن؛ قسمی از جواهر است برای تشبیه به چشم. گویند **جزع یمانی** مهره‌ای است سیاه و سفید که چشم را بدان تشبیه

می‌کنند. آن را دانه سلیمانی هم می‌گویند ۱۲

جگر خوردن: در کمال غم و اندوه بودن، غصه خوردن.

جگر سوخته: عاشق ۱۲

جگر گوشه: فرزند

### چ

چاشنی: لذت ۱۲

چراغ از چشم پریدن: کنایه از تیرگی و کور شدن است و هم کنایه از حیران فروماندن

است ۱۲

چربیدن: غالب آمدن، چسبیدن ۱۲

چرخ: فلک، آسمان.

چرخ اطلس: عرش (مدارالافاضل).

چشمش مرصاد: جمله معترضه دعائیه، ای چشم بد مرصاد ۱۲

چِلم: سرقلیان که در آن تنباکو و آتش پاره‌ها می‌گذارند.

چهره طرازی: چهره آرای، صورت آرای.

چهره گردیدن: مقابل شدن، رو به رو گردیدن.

چیدن: آراستن. ترتیب دادن. برداشتن، از بین بردن؛ چیده: آراسته.

### ح

حاصل بدخشان: لعل

حبّ نبات: آب نبات

حسن تجمل: جمال و زیبایی صورت ۱۲

حصّه: سهم، قسمت، بخش.

حقّه: دُرّج، جعبه کوچک، قلیان.

حقّه باز: مشعبد. معرکه گیر، بازی‌گر.

حقّه بوته دار: حقّه گلکار.

حقّه گلکار: قلیان منقش. قلیانی که دارای نقوش گل و بوته باشد.

حلاوت: شیرینی.

حلقچی: زلوبیا / زلیبیا / زلیبا / زلابیه.



حلوای زعفرانی: نوعی از شیرینی.

حواصل: غم خورک.

حور: حور بالضم جمع حورا بالفتح، زنی که سپیدی چشم او سخت سپید و سیاهی چشم او به غایت سیاه بود. فارسی زبانان به معنی مفرد به کار می‌برند و هر گاه جمع می‌آرند الف و نون در آخر آن اضافه می‌کنند. چنانکه شیخ شیراز فرموده: حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف.

## خ

خارا: سنگ سخت.

خجالت: شرمندگی. در کتاب‌های لغت با الف بعد جیم تازی به نظر نیامده؛ بلکه بدون الف یافته شد. لیکن در کتب فارسی این معمول است. ظاهراً تصرف فارسی زبانان است.

خجسته: مبارک ۱۲

خرامان آمدن: با ناز راه رفتن.

خرده بین: باریک بین، آدم صاحب عقل و دانش که پی هر چیز را از کلیات و جزئیات می‌برد.

خضرا رنگ: رنگ سبز ۱۲

خلعت: تشریف و سر بزرگی.

خالی کیسه: تهی دست؛ بی‌مایه

خواستگار: طلبکار، آرزومند.

خودفروشی: پندار؛ خود ستایی

خیره چشم: بی‌حیا؛ بی‌غیرت، بی‌حمیت ۱۲

## د

دارایی: (۱) فرمانروایی (۲) متاع. کالا. اثاثه.

دامن کشان آمدن: با ناز راه رفتن، خرامان خرامان آمدن.

در برابر: مقابل ۱۲

در پهلو: در برابر، مقابل ۱۲

درخور: لایق و سزاوار

دریا دریا: بسیار، فراوان ۱۲

دریوزه: گدایی ۱۲

دست افشاندن: بی‌نیاز و بی‌اعتنا، مستغنی گذشتن.

دست برد/دستبرد: غلبه، استیلا.

دست بهم دادن: فراهم شدن، مهیا گردیدن، حاصل شدن.

دستوری: (بضم و فتح نیز) اجازه، رخصت، رضا ۱۲ مدارالافاضل.

دکان: واژه عربی است، به تشدید کاف تازی؛ جمعش دکاکین آید، لیکن فارسی زبانان به تخفیف هم به کار می‌برند و نوشتن حرف واو بعد از حرف دال (دوکان) اشتباه است.

دلسوخته: عاشق، دل باخته.

دو رویه: دو طرفه. دو جانبه

## ذ

ذخیره: اندوخته

ذقن: زنج، چانه.

## ر

رایحه: خوشبو.

رخت: کالا.

رضوان: خوشنودی و نام خازن بهشت.

رطب: خرماي تر.

رعایت: پاسداری.

رعنایی: خوش‌ادایی، ادای معشوقانه ۱۲

رقیب: پاسبان، نگاهدارنده چیزی و در مصطلح شعرا: آنکه از وصال محبوب مانع باشد ۱۲ مدارالافاضل.

رنگ شکستن: زرد شدن، زرد رو شدن

روز بازار / روز بازاری: رونق بازار، رواج بازار، گرمی بازار.

روزی گردیدن: نصیب گردیدن.

روشن نظر: کسی که در فکر و نظر اشتباه نکند، روشن ضمیر.

روکش: خجیل و شرمنده، شرمنده کننده.

روی درهم کشیدن: بیزار گشتن. ناراحتی نشان دادن.

رونق بازار شکستن: گرم بازاری را از بین بردن، کساد بازاری آوردن.

ریشه دوآیدن: بیخ گرفتن.

### ز

زبان آور: شاعر، سخنور، فصیح زبان ۱۲

زبان بکام بودن: در اختیار بودن زبان ۱۲

زر مغربی: طلای خالص و ناب، بدون غل و غش ۱۲

زلف، زلفه: پاره‌ای از شب. فارسی زبانان بالضم به معنی موی چند که بر صدع و گرد

گوش می‌روید و مخصوص خوبرویان است به کار می‌برند و این مجاز است برای

سیاهی شب.

زمرد خط: جوانی که دور صورتش موهای نرم داشته باشد.

زنج زن: طعنه زن.

### ژ

ژولیده: درهم رفته، شوریده، آشفته و درهم.

### س

ساخته و پرداخته: آراسته

ساده دلی: ساده لوحی

ساز و برگ: ساز و سامان ۱۲

سبحان الله: کلمه تعجب، معنی آن پاکیزه خدای را.

سبزی بخت: نیک بخت، خوش بخت.

سبزی فروش: تره بار فروش ۱۲

سبکی: کوچکی، بی ارزشی ۱۲

سبیل: طریق

سپارش: حاصل مصدر از سپاردن، طی نمودن، سپردن ۱۲

سپاری: (۱) از مصدر: سپاردن: چیزی را در اختیار کسی گذاشتن (۲) فوفل: را هم

سپاری گویند که به شکل و اندازه شبیه حشفه می باشد. چون از وسط می برند و دو

نیمه کنند مثل قلب می ماند.

سپردن: طی کردن سفر.

سخن چیدن: سخن گفتن، حرف زدن ۱۲

سخنور: شاعر، خوش بیان، فصیح زبان ۱۲

ستایش: حاصل مصدر از ستودن.

سخن گستر: سخن گو، خوش بیان، سخن سرا

سخن نیست: حرفی نیست، شکی نیست.

سد: مانع

سراپرده: پرده ای که جلو در ورودی نصب می کنند.

سر در هوا: بی پروا، بی بند و بار، شنگول و منگول.

سرادق: معرب سراپرده

سربر آوردن: از جا بلند شدن، سر بالا کشیدن.

سرداشتن: در صدد بودن، در فکر کسی بودن.

سرد مهر: بی عاطفت، کم لطف، بی محبت.

سرشار: بر وزن خروار؛ به معنی لبریز است، زیرا شار به معنی ریختن است. لبالب هم

می گویند ۱۲

سرشته: آمیخته

سر فرو آوردن: آماده و راضی شدن، قبول کردن.

سفته گوش: حلقه بگوش، غلام

سفید گردیدن: رونق یافتن، سپید رو گردیدن، بر رخ آب و تاب داشتن.

سلک: سیم و تازی و سلسله‌ای که در آن جواهر را می‌کشند.

سنگدل: کسی که بر حال کسی گریه نکند. کسی که دلش به حال کسی نمی‌سوزد ۱۲

سیاست: بالکسر، پیش داشتن و حکم راندن بر رعیت ۱۲ منتخب

سیر چشم: سخی؛ مستغنی.

سیر چشمی: آسودگی، استغنا.

سیل: بالفتح طپانچه ۱۲

سیلان: اسم این کشور در حال حاضر شری لنکا ست.

سیم ساده: نقره خالص و ناب

سینه ریش: عاشق، دلباخته ۱۲

## ش

شانه گردانیدن: اعراض کردن.

شخ کمان: شخ هر چیز محکم را خوانند. هم مخفف شاخ؛ در اینجا معنی اوّل منظور

است، سخت کمان و محکم کمان.

شش جهت: مغرب، مشرق، شمال، جنوب، بالا و پایین ۱۲

شعار: (بالکسر) لباس درونی، زیر لباسی ۱۲

شکرخند: تبسم. خنده شیرین.

شطرنج: بالکسر؛ بازی معروف و پارسیان به فتح خوانند و در سکندری آمده است

شترنج (به تازی قرشت) همان شطرنج است و به فتح صحیح نیست ۱۲ مدار. ولی

نظر ویراستار این است که تلفظ این واژه به زبان پراکرت که زبان عامه مردم کشور

هند می‌باشد شترنگ است ولی تلفظ فصیح به زبان سسنکرت چترنگ

(chatorang) است. بنا بر این اهالی ایران این واژه را درست تلفظ می‌کنند.

شعبده: بازی گری، ساحری، جادوگری  
 شعشه: بر وزن ترجمه؛ روشنی ۱۲  
 شکر آب: رنجش اندکی که میان دو دوست پدید آید (فرهنگ معین)  
 شکر بار: گوارا؛ شیرین کلام؛ خوش بیان ۱۲  
 شکر پا: کسی که پایش در شیره گیر کرده باشد ۱۲  
 شکر پاره: نوعی از لوز که مانند زلویا در شیره درست می کنند  
 شکر خا: شکر خاینده، کسی که شکر می جود.  
 شکر رنگ: نوعی از رنگ سرخ که آن از خجالت هم می باشد ۱۲ بهار عجم  
 شکر قند: نوعی از سیب زمینی شیرین  
 شکسته رنگ: رنگ باخته، زرد رو شده ۱۲  
 شمامه: دستنبو  
 شمیم: خوشبو  
 شنیدن: استشمام کردن  
 شور: نمکین  
 شیرین ادا: شوخ، شیرین کار، خوش ادا ۱۲  
 شیرین سخن: سخن سرا، شاعر خوش بیان  
 شیرین کار: خوش ادا، دختری که حرکات شیرین داشته باشد.

## ص

صدد: راه  
 صرع: مرضی است دماغی که صاحب آن را مشاهده نور مضر است. در روشنائی اکثراً  
 چشم بی حرکت می ماند ۱۲  
 صرف: خالص مطلق، ناب ۱۲  
 صرفه: بخل ۱۲ مدارالافاضل

## ط

طاق: محراب ۱۲

طاق: یگانه، یکتا ۱۲

طایران اولی اجنحه: ملائکه، فرشتگان.

طبله: ظرفی به شکل دنبک و یا گلدان که عطاران مشک و غیره در آن می‌گذارند ۱۲

طپانچه: بالفتح سیل ۱۲

طرار: (به فتح) کیسه بُر. آنکه آستین و یا گریبان را بشکافد ۱۲ مدارالافاضل.

طراوت: تازگی؛ لفظ عربی است ۱۲

طرح کردن: بنا نهادن، پی ریزی کردن.

طرفه: عجیب. در محل استعجاب به کار می‌برند ۱۲

طره: بالضم و تشدید، موی پیشانی مرداف ناصیه و اطوار جمع و فارسی زبانان به معنی

زلف و کاکل نیز به کار می‌برند ولی در بعضی از ابیات طره غیر از زلف هم مستفاد

می‌شود ۱۲

طوطی مقال: شیرین بیان، خوش سخن ۱۲

## ع

عدن: نام شهری است. که از آنجا جواهر به فراوانی به دست می‌آید ۱۲

عدوبت: شیرینی، حلاوت.

عرض: بفتح، رخت و متاع و بفتح را نیز آمده و هر چه غیر از طلا و نقره باشد، آنچه

بر آن از دیدگاه حسب و شرف فخر کنند. در متن این رساله هر یک از این معانی

تطبیق می‌کند.

عرض: وسعت، پهنایی

عفت: بکسر و تشدید، پرهیزکار و پارسا شدن. (منتخب).

عقد: (بالکسر) حمایل. گردن آویز.

عکس: پرتو

عندلیب نوا: شاعر، سخنور، سخن‌سرا

عود: نوعی از آلات موسیقی و نوعی از چوب خوشبو که گره‌ها دارد. معنی این هر دو جمله اینکه: قلیان در مجلس سرور دو کار انجام می‌دهد. یکی اینکه به کار مزامیری می‌پردازد و دومین اینکه از نیچه قلیان نی می‌نوازد و از تنباکویی که مخلوط به عود می‌باشد و روی سرقلیان گذاشته شده می‌سوزد ۱۲

## غ

غالیه: لفظ عربی است، مرکب و قیل روغنی است خوشبو و سیاه بدان خضاب کنند. در حل لغات است عطری سیاه به غایت لطیف ۱۲ مدار.

غلو: از حد گذشتن.

غنچه دل: محزون، پژمرده خاطر.

غنچه طبعان: افسردگان

## ف

فر: شأن و شوکت ۱۲

فرخار: نام شهری است منسوب به خوبان.

فرخنده: مبارک ۱۲

فرط: فراوانی، زیادتی.

فرق: سر.

فروچیدن: برچیدن؛ برداشتن. فروچیده: برچیده؛ برداشته.

فکر: اندیشه، خیال ۱۲

فیروزه بخت: سبز بخت، خوش بخت، پیروزمند.

## ق

قافله قافله: بسیار، فراوان، در مقدار و تعداد زیاد.



**قطب شمالی:** نقطه‌ای مدار فلک بر اوست ۱۲ بالضم؛ کوکبی ساکن نزد فرقدان که سمت قبله بر آن تعیین می‌کنند. دارای دو کوکب است؛ جنوبی و شمالی که در بعضی بلاد شمالی مرئی است و جنوبی غیر مرئی.

**قفا:** پس گردن، پشت گردن ۱۲

**قبول:** پذیرفتن، ضد رد

**قصب السبق:** میان عربها این رسم بوده وقتی که اسب دوانی می‌کردند در راه نی می‌گذاشتند. هر که از آن نی جلوتر می‌رفت برنده محسوب می‌شد.

**قماش:** بالضم؛ کالایی از هر نوع و جنس و از هر جایی. رخت خانه ۱۲

**قند دوباره:** قند مکرر.

**قوس قزح:** (بضم اوّل و فتح دوم) رنگین کمان. کمانی به شکل ملون. در شرح مخزن است و آن جز در هوای ابری نباشد. سبب ظهور آن این است که آفتاب از پرده ابر بر زمین نمناک می‌تابد و در هوا از عکس آن قوس قزح پدید آید و اگر آفتاب در مغرب بود ظهور آن در شرق می‌شود و اگر آفتاب در مشرق باشد قوس قزح از جانب مغرب ظاهر می‌گردد. گویند قوس قزح نام دیوی است.

## ک

**کار بند:** پای بند، مقید.

**کارگاه:** دستگاه و محل کار بافنده.

**کاروان کاروان:** بسیار، فراوان، زیاد در تعداد و مقدار.

**کام جان:** نوعی از شیرینی ۱۲

**کاسد:** ناقص، ارزان ۱۲

**کبریایی:** بزرگی

**کده:** خانه

**کلاله:** زلف و موی مجعد (فرفری) که دخترها دور سر خود می‌پیچند ۱۲ فضل علی.

**کلاوه:** حلقه تارهای نخی مانند تسبیح؛ کلافه ۱۲

**کلاه کج گذاشتن:** عشوه فروختن، با ناز و تکبر راه رفتن ۱۲ شرح عبدالرزاق.

کنج خمول: گمنامی و بیقدری ۱۲

کوچه دادن: راه دادن.

کوچه یافتن: راه یافتن.

کهکشان: بر وزن مهوشان، مخفف کاهکشان و آن سفیدی است که در شبها به صورت راه در آسمان نمایان می‌گردد که در آن ستاره‌های ریز در تعداد فراوان جمع

می‌گردند. عربها آن را مجرا گویند ۱۲

کیله: موز.

## گ

گاه: وقت ۱۲

گرانجانی: کهولت، بسیار پیری و سستی ۱۲

گرد کردن: جمع آوردن.

گرسنه چشم: حریص ۱۲

گرم خون: پر عاطفت، پر محبت، با جنب و جوش.

گرمی بازار: رونق بازار.

گرمی مجلس: رونق مجلس.

گزک: مزه؛ تصغیر گز(شیرینی)

گستاخانه: مثل گستاخ

گشاده رویی: بی‌حجابی..

گل آفتاب: کنایه از خورشید.

گل خورشید: گل آفتاب گردان.

گل رعنا: گلی سرخ و زرد.

گلزمین / گل زمین: زمینی که در آن گل‌ها می‌رویند آن نوع قطعۀ زمین بسیار خوب

محسوب می‌شود ۱۲

گلستان گلستان: تکرار لفظ بر کثرت آن دلالت می‌کند.

گلگل: بسیار

گوهر تر: گوهر آبدار

گیتی: دنی / دنیا روزگار، زمانه ۱۲

### ل

لامتناهی: صیغه اسم فاعل از باب تفاعل به معنی بی‌نهایت ۱۲

لب گزیدن: غضبناک شدن.

لخلخه پیرا: از لخلخه پیراسته، خوشبو کننده.

لعل شب چراغ: نوعی از گوهر است. گویند گاوی در جزایر دریای اعظم می‌باشد که از

آن جواهر به دست می‌آید و در شب از آن برای روشنی استفاده می‌کنند ۱۲

عبدالرزاق.

لعل قطبی: نوعی از لعل.

لؤلؤ / لولو: مروارید بزرگ

لوله پیچ: نوعی از پارچه نازک که مانند لوله گرد و لوله می‌گردد و لوله افتابه.

### م

مالامال: از فرهنگ جهانگیری و مدار الافاضل دریافت می‌شود کلمه واحدی است،

به معنی پُر، نه آنکه الف اتصال در میان دو کلمه آورده باشند؛ مثل گوناگون.

متاع: کالا برای فروش

متاع / متاعی از چشم افتاده: کالای کم ارزش؛ جنس پیش پا افتاده؛ چیز زبون ۱۲

منتخب.

متمثل گشتن: صورت گرفتن.

متوسلان: وابستگان.

مثل: مانند.

مثلث: نام نوعی از عطریات که به آمیزش عود و عنبر و مشک سازند و نوعی از

خوشبو که به شکل گوی درست کرده در دست نگاه می‌دارند و هم چیزی به شکل

قرص از صندل و غیره ترکیب دهند که سه گوشه‌ای است و مثلث مهر و ماه

به اعتبار نظر به تثلیث مهر و ماه که سعید باشد یا به اعتبار اینکه در اسمش سه حرف است ۱۲ شرح فضل علی.

مثَلت: نوعی از تغویذ (حرز) که برای تسخیر و محبت مؤثر است ۱۲  
مثَلت دماغ: حکما دماغ را سه گوشه نوشته‌اند. شرح فضل علی.

مختل: خلل پذیر ۱۲

مذاق: ذائقه، ذوق.

مرحبا: جای فراخ؛ در اینجا برای دعا به کار رفته، یعنی جای تو فراخ باد! نیز به معنی خوش آمد. صاحب بهار عجم گوید: به وقت پیش آمدن حالت خوشحالی، شادی

و خرّمی می‌گویند ۱۲

مزیت: بر وزن غنیمت، به معنی فضیلت. اصل صورت این واژه مزبوت است که در آن حرف واو را با حرف یا بدل کرده در آن ادغام کردند و به این جهت این واژه

به صورت مزیت گرایید ۱۲

مزیدن: (به اوّل مفتوح و ثانی مکسور) به معنی مکیدن آمده است ۱۲

مستعاد: باز گردانیده شده ۱۲

مستفاد: فایده یافته شده ۱۲

مشام: دماغ.

مشری چرخ: برجیس.

مشکباری: مشک ریزی

مصافحه: دستگیری. دست دادن به یکدیگر هنگام ملاقات.

مضایقه: تنگی، سخت گیری.

معانقه: بغل گیری، دست درگردن یکدیگر انداختن، همدیگر را در آغوش گرفتن.

معرکه: میمون بازی و تماشاگری.

معمور: پر، مملو، لبریز ۱۲

مغزی: نوعی از شیرینی.

ملایمت: فروتنی، عجز و انکسار.

مَلک: عالم علوی ۱۲

مُلک: عالم سفلی ۱۲

مهتاب: (ترکیب مقلوب) نور ماه؛ روشنی ماه. درخشش و تابانی ماه ۱۲  
مدح: تعریف کردن چیزی را بر وصف آن که این عمل بدون اختیار است؛ چنانکه  
تعریف گوهر بنا بر درخشانی و صفای آن.

مسیحان: مراد از فرشتگان

مسلم: یعنی ثابت با سلم کرده و بیع و سلم عبارت است از خریدن کالایی و این به این  
صورت است که هنگام عقد بیع موجود نباشد و نام پارچه ابریشمی.

معدن: (بفتح میم و کسر دال) کان زر و جواهر، اصل و مرکز هر چیز ۱۲

معنی پیرا: سخن سرا، سخنور، شاعر.

ملازمت: ملاقات

مهتاب: روشنی مهتاب و مهتاب نیز، معنی تاب مه که روشنی ماه است آمده،

مهرگان: ایام خزان، فصل پاییز ۱۲

## ن

ناسزا: پست، نالایق، کمینه ۱۲

ناف پیچ: قولنج ۱۲

نافه: خونی است که در ناف آهو نوع خاصی گره گردد.

نزهت: تازگی

نساج: جولاه، بافنده.

نصفحات: خوشبوها ۱۲

نصفحه: خوشبو

نخل: خرما و درخت خرما، ولی فارسی زبانان برای درخت به کار می‌برند.

نقاش: صورتگر.

نکته: با اول مضموم، ثباتی زده. دو معنی دارد. اول نقطه باشد و دوم نشانه‌ای را گویند  
که به زدن سر انگشت یا سر چوب بر زمین پدید آید. در مدارالافاضل به معنی

پوشیده و پیچیده و پوشیدن زمین از سر انگشت یا با سر چوب آمده است و امری که به ادراک آن نکته یعنی زمین کردن واقع شود نیز نکته گفته‌اند.

نکته‌سرا: سخن سرا، سخنور، شاعر

نگارین: منقش؛ منسوب به نقش و نگار. یا و نون برای نسبت است، مثل رنگینی. تصویر منقش.

نوآیین: نو آرایش.

نوبر: میوه نو رسیده.

نوری: پرنده‌ای است قزمز رنگ براق که تمام نوکش چون منقار طوطی سرخ است ولی غیر از جنس طوطی است.

نوش آگین: شیرین ۱۲

نوشین: شیرین ۱۲

نیاز: خواهش، احتیاج.

نیرنگ: بالفتح جادو، سحر طلسم. نیرنج معرب و نیرنجات جمع آن.

و

ورق گرداندن: کار بیهوده انجام دادن؛ کاری بی‌مصرف انجام دادن. وسوسه: خطرۀ شیطانی.

ه

هفت کشور: شبه قاره هند ۱۲

هم پنجه: مقابل ۱۲

هم پیچگی: مقایسه، تقابل ۱۲

همیان: کیسه، صره ۱۲

هنگامه: محلی که در آنجا داستان‌سرایان و معرکه‌گیران اظهار هنرمایی خود می‌کنند؛ رونق، گرم بازاری.

هوا: خواهش، میل، آرزو، هوس.

هواخواه: دوستدار، خیراندیش.

## ی

یار لباسی: دوست فریب‌کار، دغل دوست. ظاهراً دوست و به باطن دشمن باشد.

یاقوت: اسم یکی سلاطین ترک که بر شمال هند فرمانروایی می‌کرد.

یاقوت جگری: یاقوت بی جرم.

یبوست: خشکی روده‌ها

یعنی: کلمه تفسیر.

یکروی: آنکه ظاهر و باطنش یکی باشد. ضد دورو، منافق.

یمن: برکت ۱۲